

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۶۵۶۰

۱۶۵۶۰

۲۷۷۲۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تاریخ الاصناف در معروفین

مؤلف: عطاشی بنی‌الهوری

مترجم:
شماره قفسه: ۱۶۵۶۰

جمهوری اسلامی ایران
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
۲۷۷۲۵

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: بروج الاصناع درکروط

مؤلف: عطاشی صفا البروری

مترجم:

شماره قفسه: ۱۶۵۶



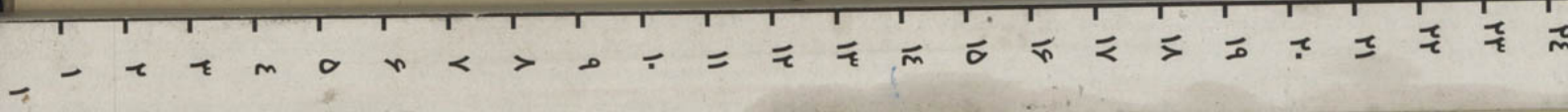
جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۷۲۵



۵۸۸۲۵
۱۶۵۶۱



فعلین بجای آن نهند و از اجزای خوانند و این در بحر بسیط و در بحر و سبب و
منسج **جمع** است میان جن و کف درفاعلات متصل تا فاعلات
مانند و در مس فعلین منقطع تا متصل شود مفاعیل بضم لام بجای آن نهند
و شمس قیس گفته که شکل در مس فعلین از اجزای اشعار عرب است
و در شعر فارسی نیاید و بحر و معیبر اشکول میگویند **حذف** انداختن سبب
خفیف است از آخر بحر و چنانکه فعلین را مفعول سازند و فعل بسکون لام
بجای آن نهند و چنانکه مفاعیل را مفاعیل سازند و فعلین بجای آن
نهند بحر و معیبر را حذف خوانند و این فاعل است با و افع مضرعها
و از احوال نیز میگویند اسقاط و تدجیم است از آخر بحر و چنانکه مفاعیل
مفسا سازند و فعلین حرکت عین بجای آن نهند و مستعملین را مستف
سازند و فعلین بسکون عین بجای آن نهند و بحر و معیبر را حذف خوانند و این
تغییر نیز فاعل است با و افع مضرعها **صلح** اسقاط و تدجیم و قدرت از
آخر بحر و چنانکه مفعولات را مفعول سازند فعلین بسکون عین بجای آن نهند
و شمس قیس گفته که صلح درفاعلات است که سبب او را پسنداری و
و تدرا قطع کنی تا فاعل بماند بسکون لام و فعلین بسکون عین بجای آن
سبی و بحر و معیبر اصل خوانند و این تغیر نیز فاعل است با و افع مضرعها
حذف جمع است میان نصب و حذف در مفاعیل تا مفاعیل شود بسکون

لام و فعل بکون عین بجای آن نمی و جو و مغیر را اصل خوانند و این تغییر نیز
 حاصل است با واخ مصر اعمای جمع است میان حذف و قطع چنانکه فعلون را
 ض سازند بکون عین و چنانکه فاعلاتن را فاعل سازند بکون لام و فعلن
 بکون عین بجای آن نهند و جو و مغیر را اتم خوانند و شمس قیس در از حیث
 فعلون گفته که بر در اشعار عجم نیاید و در از حیث مفاعیلین گفته که بر در
 عجم اجتماع و جو و اتم است در مفاعیلین تا بمانند فعل بجای آن نهند
ح و بعضی این را تشبیه میخوانند بشین منقوطه و عین غیر منقوطه
 این را اسباع نیز میگویند و بعضی اشباع میخوانند بر قیاس سابقین عبارت
 زیاده ساختن یک حرف ساکن بر سبب ضعیف آخ جو و چنانکه فاعلاتن را
 علاتان سازند و فاعلیان بجای آن نهند و آنرا شمس خوانند و این
 حاصل است با واخ مصر اعمای **ا** و زیاده کردن یک حرف است بر و تدریج
 چنانکه در مستفعلن مستفعلن گویند و آنرا اندال خوانند و این نیز خاص است
 با واخ مصر اعمای **ر** و زیاده کردن سبب ضعیف است چنانکه مستفعلن
 را مستفعلن نیز سازند و مستفعلن بجای آن نهند و آنرا مفعول
 خوانند و این در اشعار عجمی خوش آید و تر بود و بعضی عجمیانی عجم تر فعل
 ج می زیاده کرده اند چنانکه مستفعلن را مستفعلنان ساخته اند
 و این زیاده کردن را نظریل نام نهاده اند و آن جو در اصطلاح و تر فعل

مخصوص است با واخ مصر اعمای و زیاده در میار آورده که تر فعل جو در اتم متعلق
 نیست و خاص بود بوزن جو و با فیت و وزن جره بعد ازین همین خوانند
 و بدانکه نوعی از نقصان است که آنرا اتم میگویند بر این غیر منقوطه و نوعی از
 زیاده است که آنرا اتم میخوانند برای منقوطه **ح** استقلای متحرک است
 از و تدریج و جو و وی که صدر بیت است و کجای در جو می که آید با مصر اعمای
 واقع میشود و صاحب مقاصد گفته که این پس من زول و غیر معتبر است و جو
 مغیر را جو میگویند و مجزوم را بحج اعتبارات غرضه القاب و آن است
 که هر گاه **ح** در فحاسی واقع شود اگر در وقت **ح** سالم بوده باشد و هیچ تغییر
 با و راه نیافته باشد آن مجزوم را **ح** میگویند چنانکه از فعلن فارا اسقاط
 کنند فعلن بمانند فعلن بکون عین بجای آن نهند و اگر در وقت **ح** متوجه
 بود باشد او را **ح** میگویند چنانکه فعلون را که قبض کرده باشند و فعل
 ساخته **ح** کند فعل بمانند فعل بکون عین بجای آن نهند و شمس قیس گفته
 که اتم و اتم در اشعار عجم نیاید و هر گاه **ح** در سباعی واقع شود که مشتق
 باشد بر فاصله و آن در مفاعیلین است اگر در وقت **ح** سالم بوده باشد
ح میگویند و چون او را **ح** کند فاعلاتن شود و مستفعلن بجای او نهند
 و اگر در وقت **ح** معصوب باشد **ح** میگویند چنانکه مفاعلاتن را که معصوب

کرده باشند و مفاعیل بجای او نهاده هم کنند تا فاعیل شود مفعول
 بجای آن نهند و اگر وقت هم مفعول باشد هم میگویند چنانکه مفاعیل
 را که اول عقل کرده باشند مفاعیل ساخته هم کنند تا فاعیل شود و اگر
 در وقت هم مفعول باشد هم میگویند چنانکه مفاعیل را که نقص کرده
 باشند و مفاعیل ساخته هم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای آن نهند
 و اگر چه و سباعی مشتمل باشد بر فاعله و آن مفاعیل است اگر در وقت
 هم سالم بوده باشد هم میگویند چون هم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای
 آن نهند و اگر وقت هم مفعول باشد هم میگویند چنانکه مفاعیل
 را که قبض کرده باشند و مفاعیل ساخته هم کنند تا فاعیل شود و اگر در
 وقت هم مفعول باشد هم میگویند چنانکه مفاعیل را که کف کرده باشند
 و مفاعیل ساخته هم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای آن نهند و خواه
 امام حسن قضا که یکی از ائمه فراسان بوده از برای افرم و افرم
 در شجره نهاده و جمیع اوزان رباعی را در آن درج کرده و در ضمت
 مشر مشطور و مصور خوانند شد انشاء الله تعالی و در معیار الاستیار
 آورده که وقت هم یابد مفعول بود و درکن را انهم خوانند یا در مفاعیل
 و درکن را اعصب خوانند و در غیر این سه مضمون بود این تغییرات بیشتر

در اولیت

در اولیت بود خاصه در اول قصیده و وقوعش در مصرع دوم نادر بوده اما
 هم برای منقوطه از از احیف اشعار عبارت و آن عبارت است از زیاده ساختن
 چیزی در اولیت که در معنی معتبر باشد و در لفظ غیر معتبر بجهت آنکه از وزن
 افزون بود و هر گاه خوانند که بیت را قطع کنند از آن اعتبار نباید کرد تا اول
 درست آید و آن زاید اغلب یک حرف می باشد یا دو حرف از حرف مستقله
 المعنی مانند او عطف و مثل استقامی و صاحب متاع گفته که من معذور
 نمی دارم درین زیادتی حکم آنکه تمام ماضی باشد از تقطیع و مخرج و از وزن
 وزن نیاید و کاسی این زیادتی در اول مصرع دوم باشد و این پیش میسر بود
 و شش قس گفته که هم را معتقد مان شوی آب بخاری داشته اند و بعضی
 از قدما می عم تم تعلید ایشان کرده اند اما متاخران آب و عم را نشاندند که این
 را بخار و از اندازه بجا آمده و حق شعر ظلم میکند و طبع از آن نمت میگیرد و محقق
 طوسی گفته که این تغییر را بار کائنات و افرامیج تعلق نیت بس اولی آنکه
 او را از احوال ایتا تم ندند از احوال افرام او اما از احیف مشهوره که از
 موضوعات عجم است یا زده است **ص** اسقات م دو سب مفعولات است
 و ساکن ساختن تا بس لات مانند فاع بکون عین بجای آن نهند و آن را
 مجذوع خوانند **م** اجتماع ظرف و قصر است در مفاعیل تا مفاعیل بود

سهم اول

بکون عین فعل بکون لام بجای آن نهند و آنرا استم خوانند **جف** آنت که تکل
 را چنین کنند تا فاعلان پس از آن فاعله را پس از نندتن بدانند بجای آن
 نهند و آنرا **جف** خوانند **حقیق** همان خم است الا آنکه در ششم از این افعال
 جرم در اول بیت جایز باشد و چون شعای جسم در باقی اجزای زمین از نند
 را مگر که در غیر اول باشد نامی دیگر نهاده اند و جرم غیر را محقق گویند **جف** آنت
 که از آخر فاعلان منقطع مذهب را حذف کنند و عین را ساکن سازند فاعل
 مانند این مسلوخ خوانند و بعضی این تغییر را مخرج نام نهاده اند و جرم غیر را
 محسوس **جس** آنت که از فاعلان منقطع بعد از استقامت مذهب عین را
 هم ساکن سازند تا بدانند فاعل بجای آن نهند و این را مطلق خوانند **ب**
 استقامت مذهب مفاعیلین است تا مفاعلهما بفضل بجای آن نهند و آنرا
 جویب خوانند **زل** اجتماع مضموم است در مفاعیلین تا فاعل بدانند بکون
 عین و آنرا از اول خوانند **ج** جمع است میان جفع و کف در مفعولات تا لایحه
 فعل بجای آن نهند و آنرا مخرجه خوانند **سج** استقامت مذهب است از جرمی که
 در اول او دو سبب ضعیف باشد چنانکه از مستغنی متصل سبب اول را
 پسندند از تعلقن بدانند فاعلان بجای آن نهند و آنرا مفعول خوانند **سج** آنت
 که فاعلان را اصل کنند تا فاعل شود بکون لام پس از آن او را چنین کنند

تا فعل شود و او را مفعول خوانند این است زحافات مخصوصه جرم که اسامی آن است
 و بعضی دیگر از ازیف است که اسمی ندارد و بعضی دیگر اسامی دارد مشهور است
 و اگر بر بیان آنها اشتغال می نماید سخن بسیار دراز میگردد و از مقصود اصلی
 دور می آید پس بر آنچه مذکور شد اقتصار نمودیم و می باید دانست که در میان
 جرم و اول مصرع اول را **صدر** میگویند و جرم آخر **عوض** و جرم آخر اول
 اول مصرع دوم را **ابتدا** و جرم آخر آن **ضرب** و اجزای را که در میان صدر
 و عوض و در میان ابتدا و ضرب باشند حشو میگویند و چند لقب دیگر است که
 ناچار است از دستن آنکه بعضی القاب اجزاست و بعضی القاب آیات اما
 القاب اجزای **اصح** صاحب مفعول گفته آنت که سلامت باشد از علت
 بطریق نقصان با وجود آنکه جایز باشد که سالم نباشد از آن و علت پیش او
 عبارت از تغییری که پیت را بر آن بنا نهند و لازم باشد در همه مصراعها
 و آن تغییر که اینچنین باشد آنرا **خاف** میگویند و کس قیس گفته که صحیح
 آن ضرب باشد که سلامت بود از اجزای صحیح که تعلق بقضوب دارد چون قصر
 و جب و زلل و مانند آن و خواجهدر معیار آورده که **عوض** و ضرب را اگر کمال
 باشد یعنی از تغییرات عالی باشد نبود مستقص خوانند **سالم** صاحب مفعول
 گفته آنت که سلامت باشد از خاف غیر مضموم و مضموم بشرط آنکه جایز باشد

که سلامت نباشد از آن و شمس قیس گفته که سالم در وی باشد که سلامت بود
 از آنرا چیزی که بخشد تعلق دارد و چون جن و کف و صلی **سوف** در وی باشد
 که در آن فرم جایز باشد و فرم نکند و آن فروراکه در وی فرم برای منقطع
 جایز باشد و فرم نکند و آن فروراکه در وی فرم برای منقطع جایز باشد
 و فرم نکند صاحب مفتاح **چون** نام نهاده **مهری** صاحب مفتاح گفته است
 که سلامت باشد از غله بطریق زیاد که در آن بشرط آنکه جایز باشد که سلامت
 نباشد از آن و شمس قیس گفته مهری ضربی باشد که هیچ بر اصل آن
 زیاده نکرده باشد چنانکه با سباع و اذات و ترفیل کند **ری** است
 که سلامت باشد از معاقبه یعنی هیچ حرف نکند با وجود آنکه معاقبه
 باشد میان دو حرف و معاقبه عبارت از آنکه حرف دو حرف با یکدیگر
 جایز نباشد و اثبات هر دو با یکدیگر جایز باشد **انرا** **اقبه** خوانند و اما
 القاب آیات **تام** پیتی باشد که مصراع از مساوی دایره باشد و م
 بر آن وجه که در دایره افتد مستعمل شد و شمس قیس گفته که **تام** پیتی
 باشد که اجزای صدر آن بر اصل دایره باشد اگر چه بعضی از احیف
 که بخشد تعلق دارد و بعضی آن راه یافته باشد **وانی** پیتی باشد که
 اجزای هر مصرعی از او بعد مساوی اجزا دایره بود خواه بر همان وجه

که در دایره افتد مستعمل باشد و خواه بعد از تغییر **مجر** و پیتی باشد که از هر
 مصراع او در وی از آنچه در اصل دایره است کم کرده باشند مثلا بجزی که
 در اصل دایره مثنی الاجم باشد که گاه او را مثنی سازند جزو باشد **مقطر**
 پیتی باشد که نظری یعنی نصفی از اجزای اصلی او کم کرده باشند و در مفتاح
 آورده که این در صدیات می باشد یعنی بجزی که در اصل دایره اجزای
 او شش باشد و این تخصیص بنا بر آنست که فصیحی **ع** ب مثنی را مبع
 می سازند و چون شعری **عجم** ترسیح آنرا جایز میدانند پس پیش ازین
 در مثنی جاری باشد و لهذا شمس قیس آنرا **تیشیل** کرده و **مبع** مبع که در
 اصل دایره **عجم** مثنی است **منهک** پیتی باشد که چهار دانگ اجزای
 اصلی او را کم کرده باشد چنانکه بجزی را که در اصل دایره **مصدس** الاجم
 باشد بر دو جزو او پیتی بناهند و این مخصوص **ع** است و در اشعار نای
 نباشد **پان** **اصول** **بجز** **اصول** او از آن اشعار **ع** پیش طیل بن احمد
 پانزده است **طیل** **۱** **مدید** **۲** **سبط** **۴** **واو** **۵** **کامل** **۶** **منج** **۷**
برجز **۸** **رمل** **۹** **سرج** **۱۰** **منسرح** **۱۱** **خفیف** **۱۲** **مضاع** **۱۳** **مقضب** **۱۴**
حجت **۱۵** **استقارب** و اخفش نحوی یک بجزی دیگر زیاد کرده و آن را **اوت**
 نام کرده و بعضی آنرا **مندرک** نام کرده اند و باین نام مشهور است و

بعضی دیگر کتب این نام نهاده اند و خلیل جمله نوح را بزود کانر از درج دایره
 درج کرده است و در جمیع چیز در یک دایره و تقدیم و تاخیر آنها مناسبات
 لطیفه ملاحظه کرده و ذکر آنها درین کتاب مناسب نیست و در میانه آورده که اول
 اوزان اشعار فارسی دو است ۱ منج ۲ رف ۳ رعل ۴ سر ۵ قریب
 منج ۶ خفیف ۷ مضارع ۸ مجتبی ۹ مقاب ۱۰ موم چه دیگر یافت شود
 از اوزان از فروع و فراموشات اصول مذکور است و بعضی اشعار فارسی که
 اوزان مخصوصه بعب کفته اند بر سهیل تسبیح و تعلید واقع شده و معروفست
 اصول این تطایفه نیست و شمس قیس در کتاب حدائق المعجم کفته که بجز را
 بر پنج چیز اوزان نوح را شاعر عجم را چهارده داشته ده آنست که از معیار
 نقل کرده شد و چهار دیگر ۱ مقضب ۲ غیب ۳ مشکلی ۴ متدارک
 است و جمله را در چهار دایره درج کرده پس آنچه بجز نوزده باشد پنج مخصوص
 عرب و آن مذکور شده است دیگر بخصوص عجم و آن غریب و قریب و مشکلی است
 و یازده مشترک میان هر دو تطایفه و آن باقی نوزده است و چون درین فن وقت
 عرب راست اول بزرگ نوزده و ایر بطریق ایشان استعمال می باید نمود
 اصل این نوزده منج است و اجزای او چهار بار فصول معنی است و باید
 مدید اصل او نیز منج است و اجزای او چهار بار فاعلان فاعل است

اصح

بسیط اصل او نیز منج است و اجزای او چهار بار مستعمل فاعل است و این سه
 بحر اظیل بن احمد در یک دایره وضع کرده و آنرا دایره متخلفه نام نهادند بجهت
 اختلاف اجزای این نوح چه بعضی اجزای یک ازین نوح خاص است و بعضی سببی
 و طایفه از اصل این فن درین دایره بحری دیگر زیاده کرده اند و آنرا مقلوب
 طویل نام کرده و عکس طویل نیز میگویند و اجزای آن



چهار بار معانی فصول است اما برین
 وزن شعر عربی یافتند آنرا و بجا اجماع گویند
 که شعر فارسی برین وزن اندکی یافتند
 و عادت و رضیان آنست که در هر دایره مصرعی
 می نهند که بتغییر ابتدا و انتها آن منطبق میشود بر نوح

مندرجه دران دایره و دایره اولی که آنرا دایره متخلفه نام کرده است
 و از اصل او مستعمل است و اجزای او شش بار معانی است

کمال اصل او نیز مستعمل است و اجزای او شش بار معانی است
 و این دو بحر را در یک دایره نهاده و آنرا دایره
 متخلفه نام کرده بجهت آنکه افاعیل این دو بحر
 متوسطه یعنی مستقیم اند و در عدد و متحرکات و سواکن
 و سببهای آنرا و این دایره تا نهایت و صورت او است



و بعضی از متاخران شعری عجم حکم کامل را مثنی ساخته اند و بران شمره گفته اند
 آینه واقع شده چنانکه در آن کلمه **بیت** بصورت یک کلمه کشش اگر ای صبا که می
 به ای بان خیزین من اولی خسته را بگری و بعضی دیگر وافر را نیز مثنی ساخته اند
 و آن هم لطیف است **بیت** شکر مناسبت بنام اولم بنما چو اشکنی
 ز روی صفای لعل و فاقه تو ترک جفا چو آنکس **بیت** اصل او پیش عیب مدس است
 و اجزای او شش بار مضاعفین و پیش عجم مثنی و اجزای او هشت بار مضاعفین
بیت اصل او نیز عجم مدس است و اجزای او شش بار مضاعفین و
 پیش عجم مثنی **بیت** اصل او پیش عیب مدس است و اجزای او شش بار مضاعفین
 و پیش عجم مثنی و این سه بحر را در یک دایره نهاده و آنرا مختلفه نام کرده بجهت آنکه
 افعال بحر این دایره مختلف نمی شود از اجزای بحر دایره اولی اند و بعضی
 این دایره را مشبهه نام کرده اند بجهت آنکه اجزای بحر
 او مشابه یکدیگرند و مصراعی که درین دایره نوشته
 شده بر وجهی است که اگر آنچه برهنی نوشته
 شده اعتبار نکنند و بخوانند اجزای بحر مدس
 میشود بر طریق عجم و اگر آنرا اعتبار کنند و بخوانند
 مثنی بر طریق عجم و این دایره ثانی است و صورت او است



بیت اصل او مدس است و اجزای او دو بار مضاعفین مستغفلن مستغفلن
بیت اصل او هم پیش عیب مدس است و اجزای او دو بار مضاعفین مستغفلن
 مستغفلن و پیش عجم مثنی و اجزای او چهار بار مضاعفین مستغفلن مستغفلن
بیت اصل او هم مدس است و اجزای او دو بار مضاعفین مستغفلن مستغفلن
بیت اصل او هم پیش عیب مدس است و اجزای او دو بار مضاعفین مستغفلن
 مضاعفین و پیش عجم مثنی و اجزای او چهار بار مضاعفین مستغفلن مستغفلن
بیت اصل او هم پیش عیب مدس است و اجزای او چهار بار مضاعفین مستغفلن
 مستغفلن **بیت** اصل او هم پیش عیب مدس است و اجزای او دو بار مضاعفین
 مضاعفین و پیش عجم مثنی و اجزای آن چهار بار مضاعفین مستغفلن مستغفلن
 عجم این بحر را اسامی استعمال کنند بلکه هر یک و منسج و معتض در اشعار
 ایشان مطوی باشد و ضعیف و محبت و مجنون و مضارع کفوف و مثال
 اینها بر طریق عجم در دو ایری که بجهت بحر شعری عجم آورده خواهند شد
 از آنجا که تعالی و این شش بحر را در یک دایره نهاده و آنرا مشبهه میگوید
 بعضی دیگر بسبب آنکه مشابه یکدیگرند و وزن و مخالف اند در ترکیب ارکان
 و بعضی از فضاهای عجم این دایره را مجتبه نام کرده اند و جهت آنست که در
 دایره ثانیه مذکور شده و بعضی از شعری عجم از همین دایره بحری دیگر است

لاتن

اجزای او دو بار
 مضاعفین مستغفلن
 مستغفلن مستغفلن
 مستغفلن مستغفلن
 مستغفلن مستغفلن

ص

کرده اند اجزای آن دو بار مضاعفین مضاعفین فاعلین فاعلین و آنرا جزو قریب نام نهاده اند
 و آنرا کثوف استعمل میکنند و این دایره را در ابره خود اند و صورت او اینست
مقاصد اصل او مشن است و اجزای او مشت با فاعلین
 و این جز را تنها در یک دایره نهاده و صاحب
 مقاصد گفته که آنرا دایره مشن فاعلین نام نهاده
 و صاحب میار و شمس قیس گفته اند که آنرا
 دایره مشن فاعلین نام نهاده و مشن فاعلین و آنرا مشن فاعلین
 بدانست که اجزای آن در ترکیب و ترتیب
 مشن فاعلین و شمس قیس گفته که بعضی از مشن فاعلین
 ازین دایره جزوی دیگر بیرون آورده اند اجزای آن مشت با فاعلین و آنرا
 متدارک نام نهاده و از خطیلی پرسیده اند که چه سبب فاعلین را برودند
 تقدیم نکردند و جزوی بر وزن فاعلین مشت با بیرون نیارند و در جواب داده
 که از بجا آنکه ابتدا باید که قوی تر باشد از آنها و چون ارکان این دایره
 و توی و سیمی پیش نیست که امریت داشتند که ابتدا را ضعیف گردانند
 و جزوی بر عکس ترتیب متقابل ترجیح کنند که سبب مفور ابرو تدن صغر تقدیم
 کرده باشند و ظاهر است که این جواب عالی از ضعف نیست و در مییا را آورده



این دایره را در ابره خود اند و صورت او اینست

که این جز مشن فاعلین و خطیلی او را غریب و راض و متسق نام نهاده است و آنرا
 شعر عربی برین جز بعد از خطیلی یافته اند و
 فارسیان هم برین جز بعد از خطیلی یافته اند
 و پیشینده نامند که مشهور است که خطیلی
 برین جز واقف نشده و اخفش متخارج
 این جز کرده و آنرا محدث نام نهاده اند
 و آن اینست غریب و راض خطیلی و متدارک
 و متسق و متدانی و جنب و قطر المیزاب
 و صورت الناقوس و این دایره خامه است و صورت او اینست اما بجز آنست
 عمر اشمس قیس در چهار دایره درج کرده و دایری که او آورده و بیینها
 نقل کرده میشود و آن اینست





اما اجزای اصلی این بحر پیش عم و وجه استعمال آنها کم غیب که از اجزای
 نیز میگویند و قریب و مشاغل مذکور شده حاجت بنم از نسبت آما اجزای
 اصلی غیب و دو بار فاعلان مستغفلن است و از مجموع استعمال
 کننده اجزای قریب دو بار مفاعیلین مفاعیلین فاعلان و آخر اکتوف
 استعمال کننده چون اصل بحر و بعم و القاب زحافات ایشان چنین
 شده شروع در مقصود کتاب که بیان ضایع و بدایع است می باید کرد که بیان
 مشعبات و متفرعات بحر مذکور و در مطبوع و نام مطبوع آن وظیفه علم
 در وض است و آنچه اینجا مذکور شده بقدر احتیاج است و این بنده داعیه
 دارد که آن فن را در کتاب تکمیل الضاعه که بعد از این کتاب چاپ شده
 خواهد شد انشاء الله تعالی تفصیل نماید و التوفیق من الله دان و ایر

که خواهر جمال الدین سمان بجهت ظهور زکوة در قصیده مضمون آورده درین عالم
 در صفت دور آورده خواهد شد انشاء الله تعالی تمجید بدان حسن الله تعالی
 که فضیله و بلغای عرب محنت کلام را در نوع اعتبار نمود و اندر اول محنت دانید
 که بهتر است حسن ذاتی و لغات و نوع دوم محنت غرضیه که بشمار ازینهای عارضه
 ایشان است و بیان نوع اول را علم بلاغت میگویند و از اسباب کثرت مباحث
 در علم ساخته اند یکی علم معانی و دیگری علم بیان و بیان نوع دوم را علم توابع
 بلاغت میگویند و از اسباب قلت مباحث نسبت به علم بلاغت یک علم ساخته اند
 و آن علم بدایع است و شعرای عجم بعضی از محنت غرضیه ضم کرده اند و جمعی را
 ضایع میگویند و بیان آنرا علم ضایع و با جمله محنت کلام مضمون در سه
 قسم مجتهدانکه هر محسن که است یا محسن لفظت و بس یا محسن معنی و بس
 یا محسن صحیح لفظ و معنی و بنابرین متفحصان این رساله در سه صفت
 او ایافت **صفت اول** در بیان محنت غرضیه و آنچه بشمار آنست از
 محنت که بصورت فطری راجع است بدانکه اصل در محنت لفظیه آنست
 که الفاظ را تابع معنی سازند بلکه اصل در جمله محنت آنست که کلام بر
 وجهی او ایابد که در انضمام معنی و لطافت آن و احکام ترکیب و سلامت
 آن اختلالی برید نیاید نه انکه در تحسین و تزیین الفاظا که شوند و چشم

مح لفظه سنات

از حال اختلاف منی پوشند یا اینکه مشاوعنی فاص کو بند و طریق حسن ادا
 پیوند و محنات لفظیه بسیار و بی شایسته اما درین رساله اکثر اوقات بر آنچه
 استاد دکان توان ساخت و طریق جوهر شرای جسم است که در کتب صنایع
 و بیان آن ترصیح را مقدم میدارند بخت انکه در صورت وجهی حال فرود
 مطلع ادانی یابد و هم چند که بعضی از باب آیت آنرا از اقسام جمیع
 شمرده اند و بیان بعضی اقسامش که غیر الا اعتبار است یعنی ترصیح مع الجینس
 موقوف بر بیان جنس اما چون این رساله بزبان فارسی نوشته شده
 بر طریق جوهر شرای جسم ابتدا ترصیح نموده شد **ترصیح** بقول اکثر
 فصیحی است از آوردن کلام بر وجهی که چون در بخش کلام را
 خواه نظر و خواه تر عا حمله کنند هر لفظی از هر بخش مساوی باشد با لفظ
 که مقابل است از بختی دیگر وزن و موافقی باشد ما در حرف آفرین
 یا متقارب باشد و بعضی از ایشان تقارب را نیز شرط نموده اند اما پیش
 شرای هم موافقت الفاظ در حرف آفرین شرط است و هر چه فاقه
 حرف رویت و آنچه بجز آن است چنانکه **پیت** ز رویش منقل کلمات و برستانم
 بگویش متصل و لها کشاده و برستانم و از اشکله بی نظیر و پندیر این صفت
 این **پیت** حضرت خداوند کاریت **پیت** چنان وزید برستانم سیم فصل چهار

از زبان

کزان رسید پاران شیم وصل نثار و این رباعی آن حضرت **رباعی**
 ای روی تو که کب جهان آرایی وی بری تو آشت روان آسیای
 بی سوی تو یارب جهان فرمای کی سوی تو چون شب فغان آفرای
 و اگر رعایت کنند که الفاظ در حکات و مسکات نیز موافق باشند در رعایت
 لطافت باشد چنانکه **پیت** بجای رقیب دوم تن بوفای حبیب شاد من
 وی باید انست که از تکم از اربطها مطلقا در نظم و شعر باکی نیست و در نظم
 از تکماری که بخت روئف باشد هم باکی نیست چنانکه رودکی گفته **پیت**
 کس فرستاد بستر اندر عیارم که مکن یاد بشم اندر بسیدم
 و این را از باب این فن از قبیل ترصیح دانسته اند و از اخلاقی در وزن
 که بخت قافیه باشد هم باکی نیست چنانکه درین قصیده رشید خطاط
 علیه الرحمه بالا فراط **شعر** ای منور تو بخم حلال وی مقرب تو سوم کمال
 بوستانیت صدر تو ز نعیم و اسمانیت قد تو ز جلال
خدمت تو معمول دولت حضرت تو مقبل اقبال
 در حدایق التوحه گفته که این قصیده بس در از است و از اول تا آخر مص
 است و غالب جن من آنست که پیش ازین کسی در باب و عم قصیده
 مرصع گفته و بعضی اختلاف را با ابطها نیز جایز دانسته اند و امثال

این صفت از قبیده خود ابرو سلمان این پند است از مجموع مخرج مشرق سالم **پند**
 صفایه صفت رویه صفات کلان از سوی جهت کویت حیات جاودان علی
منافعین معانیین معانیین معانیین معانیین و جماعتی از صفایه ای بترخیص از صفتی
 علی حد نه داشته اند بلکه از اقسام صحیح هم در اند چنانچه هر که در شد و موافقت
 تمام الفاظ هم در بخش از نظام در زن و حرف آخر شرط کرده اند بلکه هر که
 دو لفظ آخر از هم در بخش موافق باشند در زن و حرف آخر و همچنین اگر
 باقی الفاظ هم در بخش موافق باشند آن نیز پیش این جماعت از قبیل ترخیص
 است و این جماعت دو طایفه اند طایفه ترخیص را مخصوص داشته اند به غیر
 و طایفه دیگر از نظم و شعر جاری داشته اند و این صفت را که ترخیص نام کرده اند
 از ترخیص عقد گرفته اند و آنچه است که جوامی که در یک جانب عقد است مثل
 آن جوامی است که در جانب دیگر است و وجه تسمیه نظام است **ترخیص معانیین**
 بدانکه چون با ترخیص صفتی دیگر منضم شود موجب کمال جمال او میشود و از
 جمله صنایع آنچه شعر و عریات آنرا با ترخیص اعتبار کرده اند تمام میکنند تخمین
 است و معنی تخمین و اقسام او بعد از این همین خواهد شد انشاء الله تعالی
 و آنچه با مسئله گفتا نمود شد چنانکه **پند** معنی آن در ششم مدم بلاسی
 بگشایه کشم حکم بلاسی و اگر رعایت کنند که مصراع ثانی تمام تخمین

در معنی
ترخیص

مصراع اول باشد احسن و اکمل باشد چنانکه **پند** فی آری مدام میا و در بین
 نیازی مدام می آور بین و اگر رعایت کنند که در صورت خطی نیز معانیین
 در رعایت کمال باشد چنانکه **پند** نیازی مدام میا و در بین نیازی مدام میا
 یعنی یاریستی دایم پیش من میار و اگر بوزن منی شرم نیازی میا و از آنرا
 از برای من و مثال این صفت از قبیده مضمون این پند است از هر چه خوشتر
 سالم **پند** در شرف کیسوی توبت حسیت هم تا تارا بر شرف
 آسوت حسیت هم تا تارا **تخینس** و آنرا **تخینس** نیز میگویند در لغت با چنان
 مانند بوندت و چنان معنی جانت است در اصطلاح عبارتت از شهادت
 دو لفظ یا بیشتر بوجهی از وجه که در بیان انون و اقسام او بین خواهد شد
 و آن بر دو نوع است **تخینس** لفظی و **تخینس** غیر لفظی و این دو نوع اگر چه
 در بعضی صور با یکدیگر جمع میشوند اما بحقیقت از یکدیگر متمایزند چنانچه
 معلوم خواهد شد **تخینس** لفظی عبارتت از شهادت الفاظ در تمام کلام
 حرف و انون آن و پندت آن یا در اکثر آنها بشرط موافقت در ترتیب حرف
 بر قول جمهور و پیش بعضی آن نیز شرط نیست چنانچه تبصیر در بیان اقسام
 مذکور خواهد شد و اقام معصمه آن چنانچه مفصاح نماز بالبحر گفته است
آن تخینس هم و آنرا **تخینس** **تخینس** نیز میگویند و آن عبارتت از آنکه الفاظ

صاحب

مختلف المعنی موافق باشند بحسب تلفظ موافقت تامه و موافقت تامه
 آنت که موافق باشند در عدد و ف و انواع و ترتیب آن و میرت حاصله از
 م کات و س کات و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه بیت
 زیچانه ام و ارمان و زخویش و چنانکه بیت ع ق ز در تاب میش بر کل آب
 چه دید آن ع ق منفعل شد کلاب و شید و طوطی و در تجنیس تام اعتبار
 کرده الفاظ در کتبت نیم چون یکدیگر باشند و در ایشان ترکیب نباشد
 و بنا برین این بیت آتم از قیل تجنیس تام نباشد و مثال این صفت از تصدیق
 مضموع این بیت است از جرم مشغول بیت مشکب آسوت تار کل زین مشغول
 ف من شک ترا شد آسوی چن فوشه چن فاعلان فاعلان فاعلان
 و بعضی از فصحا ع ب آن تجنیس تام را که تجانس از یک نوع از انواع
 کلمه باشند یعنی دو اسم باشند یا دو فعل یا دو حرف تجنیس مثال نام
 کرده اند بجهت تامل تجانس و اتحاد نوع ایشان و آن تجنیس تام را
 که تجانس از یک نوع باشند اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف
 تجنیس مستوفی میگویند بجهت استیفاء دو نوع از انواع کلمه و بعضی مطلق
 تجنیس تام را تجنیس مستوفی میگویند و بعضی آنرا اطلاق میگویند و لاش
 فی الاصطلاح تجنیس ناقص تجنیس ناقص تجنیس ناقص نیز میگویند و آن عبارت است از

والتی

موافقت الفاظ در عدد و ف و انواع و ترتیب آن با مخالفت در میرت حاصله
 از م کات و س کات و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه بیت
 ای که صافی ساختی عیشم از اندوه دور بود از کرد و در سبب چو زور کرد
 و چنانکه بیت سوز از لبش بوی شیر آمدی که شیر از پیشش ماسان شدی
 و چنانکه بیت شد از غار غار غم عشق تو همه خلق را جانم جان خلق
 و چنانکه بیت لکن کیت من لکم لایع علم که هفت زانش چشمه ای و کام
 و چنانکه بیت مح کل روی تو کشم جو رونام صد گونه الم که مردم نبرد الم
 بدانکه اختلاف تشدید و تخفیف و اختلاف مد و قصر را که از قیل اختلاف در
 میرت داشته اند نظر بصورت خطی کرده اند و اگر نه آنها از قیل اختلاف
 در عدد و ف و نشد و مثال این صفت از تصدیق مضموع این بیت است از جرم
 منسج مشغول مطوی بیت جرجات م ا فم و فای نهد در ذوات م ا در
 مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن و صاحب ایضاً تجنیس ناقص تجنیس
 حرف را یکی نداشته بلکه تجنیس حرف آنرا میگویند که گفته شده و تجنیس
 ناقص و تجنیس زا اید را میگویند که بعد از این مذکور خواهد شد
 تجنیس نزول و آنرا تجنیس زا اید نیز میگویند عبارت از آنکه الفاظ
 مختلفه در عدد و ف موافق باشند در انواع و ف م و در ایشان

جفای دهد

و در ترتیب و نسبت آنها یعنی الفاظ بروجهی باشد که اگر اختلاف در عدد حرف
 نباشد میان ایشان تجنیس تام باشد و این اختلاف پیش از آنکه فضا یا زیادتی
 یک حرف می باشد در اول اهل التجانیس یا در وسط یا در آخر اقسام اول
 چنانکه **پیت** هم از جو رفلک شده جنین زاده زار شده و پیرانه و شید از غم پاره پاره
 و اما قسم دوم چنانکه **پیت** و عدد و باه کرده و نههار وقت کل هر سه شیار
 و در حدیثی السج تجنیس نزل و تجنیس زاید در اجابت از قسم سیم داشته اند
 و پس در میان البیان تجنیس زاید را شامل هر قسم داشته و تجنیس
 نزل را مخصوص ساخته بقسم سیم و گفته که اختلاف تجانیس زیا در از یک هم
 نیز می باشد چنانکه **پیت** مجموعی صبیح اول و دین عقل و همش ازین
 که تا زلف تاراج کرده خانه تن و مشال تجنیس زاید از تصید و موضوع
 این پیت است از جمله مضارع مشن کلف و مخروف
 بکل زنهاد با زجالت کلامه را چه رسد از آن شدت زبان لاله
مسائیل نامعلات مناسبت و صاحب ایضاح تجنیس زاید را تجنیس
 ناقص نام نهاده چنانکه گفته شده گفته که آن قسم که او را در آخر اهل التجانیس
 یک حرف زاید باشد اندکیت که تجنیس نزل میگویند و نیز میل در لغت آن
 در اگر دست و این تجنیس را نزل یا عباد را شهر اقسام او یعنی آنکه حرف

زاید

زاید در آخر باشد نام کرده اند **جمله تجنیس نزل** و آنرا **تجنیس مطرف**
 نیز میگویند و آن عبارتست از موافقت الفاظ در عدد حرف و ترتیب
 و نسبت با اختلاف نحو یک حرف یا در حرف بشرط آنکه حرف متخالفه
 قریب المخرج باشند و حاصل کلام آنکه الفاظ متجانسه بروجهی باشند که اگر
 اختلاف نحو یک حرف یا در حرف باشد میان ایشان تجنیس تام
 باشد و حرف مخالف چون یکی باشد می نمایند که در اهل التجانیس باشد یعنی
 که در وسط باشد و می نمایند که در آخر باشد و جامع این احتمالات مصراع آخرین
 این **پیت** زنده و در پیشی گزین ای دل که در انجام کار
 است میل حسن و میل غم و کج ناله و همچنین هر گاه اختلاف بدو حرف باشد
 احتمالات نگاشته جا ریت و جامع این احتمالات این **رباعی**
 ای کشته بلند قدر از علم و حب منور مشو مگر خود را چه عصب
 معلوم که زان تن مشین محروم از فیض و بر و بوج طرف طلب
 و مولانا قطب الدین علامه جعلی الله مقیم دارالسلامه از صاحب مقاصح
 نقل کرده که آن تجنیس را که اختلاف یک حرف باشد تجنیس مضارع میگویند
 و آنرا که اختلاف بدو حرف باشد تجنیس مطرف میگویند و عبارت مقاصح
 باین طریق شرح کرده و مولانا سعد الدین تقی تازانی علیه الرحمه الفیاض

خ

المعانی تابع او شده و او میرسد شریف قدس سره اللطیف عبارت منقح را بیان
 شرح کرده که اختلاف متجانس را خواه یک حرف باشد و خواه بدو حرف متجانس
 مضارع میگویند و تجنيس مطرف نیز میگویند و عبارت منقح احتمالاً در دو نوع
 شرح دارد و چون این سیم شریف متاخر است غالباً تحقیق کرده علامه اصلی
 ندارد و بنا بر این مخالفت کرده و صاحب ایضاح صاحب بیان آن قسم را
 که اختلاف متجانس بدو حرف باشد داخل تجنيس ندانسته اند و شمای
 هم گفته اند که تجنيس مطرف آنست که متجانس را هم حرف متفق باشد
 که حرف آخری و ایشان از بخرج در آن حرف شرط کرده اند و مثال تجنيس
 مطرف از قصیده مضمون این بیت است از بجم بر ج مطوی **بیت**
 از ب عشق تو تم شده نزار / تاب غمت کرد دل منک و تار
 و مضارع در لغت مشابهت است **مقتلن مقتلن فاعلات** و چون این
 تجنيس آن دو حرف متخالفه مشابه یکدیگرند از حیثیت قرب بخرج این
 تجنيس را باعتبار آن حرف مضارع نام کرده اند و مطرف در لغت اسیبی
 را گویند که رنگ یال و دم او مخالف رنگ بدن باقی او باشد و چون در تجنيس
 حرف لفظین متجانس یک رنگ نیستند بلکه بعضی موافق اند و بعضی مخالف

نشانه مطرف
 کن روم و کوش
 سینه با سینه
 و...

این تجنيس را بسبب تشبیه بان سبب مطرف نام نهاده اند **بیت**
 این مانند تجنيس مضارع است و تفاوت بین است که اینجا حرف متخالفه قریب المخرج
 و اینجا نیز هم که اختلاف در یک حرف باشد می نمایند که در اول باشد و می نمایند که در
 وسط باشد و می نمایند که در آخر باشد و جامع هر سه احتمالات این **بیت**
 هر که تحت بحث او کرد و اکنون از دور میسر که بیکن بیغیر اولف که است آن وقت هم
 و صاحب منقح گفته که م کاه این حرف متخالفه موافق باشد بحسب کتاب مانند
 عابت و غایب آنرا تجنيس نقیض میگویند و همچنین هر که اختلاف در دو حرف باشد
 سه احتمال دارد و جامع آن سه احتمال این **بیت** شربت و مجرب عالم نبوش
 کتابت و مطلب و حاصل فرشت و صاحب ایضاح و صاحب بیان این قسم را
 که اختلاف متجانس بدو حرف قریب المخرج باشد داخل تجنيس لفظی ندانسته اند
 و کلام منقح بر وجهی واقع شده که نمی توان کرد بلکه او این را داخل تجنيس لفظی
 دانسته یابی اما مولا ناقطه الدین علامه تصحیح کرده و بدو حرف این قسم در تجنيس
 لفظی و شمای تجنيس لفظی را قسمی علی حد و در تجنيس لفظی شمرده اند بلکه اکثر
 اقسام او را اعتبار کرده اند و یک قسم او را که اختلاف متجانس در حرف آخرین
 باشد اعتبار کرده اند و داخل تجنيس مطرف دانسته چنانکه گویند و لهذا از برای این
 این صفت از قصیده مضمون معالی نیارده و وجه تشبیه تجنيس لفظی آنست که م کاه

تجنيس بصيحت

متجانس مخالف باشند بعضی حرف اصلی در وی آنت که میان حرف مخالف
 تریب صحیح باشد و آنکه در حرف مخالفه او تریب صحیح نباشد فرقی آنت و لاجن آنت
 آن از حیثت بجانب است و بعضی از اصل آنت بحین مضاعف و تجنیس لاقرا
 تجنیس تصریف نام نهاده اند بجهت کردن این آنها از ظاهر حال تجنیس
عکس و بعضی آنرا **تجنیس قلب** نام نهاده اند صاحب مضاعف و جهور از باب
 ۶ بیت و شعری بسم آنرا از اقسام تجنیس شمرده اند و اصل صفت قلب و آنکه
 آنرا ملامت قطب الدین علامه و صاحب ایضاح از اقسام تجنیس شمرده اند و عبارت
 داشته اند از آنکه الفاظ موافق باشند در عدد حرف و انواع و جهت و
 مخالف باشند در ترتیب آن حرف و این بدو طریق می تواند بود یکی آنکه ترتیب
 جمع حرف معکس شده باشد و دیگری آنکه ترتیب بعضی معکس شده باشد
 و جامع هر دو طریق است این بیت **بیت** را درین زار برسد که بسته بهای بقلم کم
 و پیش این کینه اینست که مناسب آنت که این را داخل تجنیس دارند اگر چه در بعضی
 حیثیات داخل قلب نیز باشد بجهت آنکه در باب تجنیس اختلاف متجانس را در عدد
 حرف و انواع و جهت آن اعتبار کردن و اختلاف در ترتیب را اعتبار نکردن در هیچ
 بلا مجاز است اما با اصل اصطلاح مناقضه نمیتوان کرد **ناید** بدانکه اقسام تجنیس
 را بجهت عارض شدن بعضی احوال و اوصاف اعانه داده اند و آنرا اعتبار کرده

و طالب

و طالب این فن را ناچار است از دانستن آن یکی از آن جمله **تجنیس مراد** است
 و آنرا **تجنیس کمر و تجنیس مراد و تجنیس** نیز میگویند و آن عبارت
 از آنکه در آخر ایضاح یا آیات اصل المتجانس را ضم کنند یا دیگری خواه تجنیس تمام
 باشد چنانکه **بیت** وقت کککشت علی بیار پیار نحوه در مست چون نزار
 و خاوه غیر تمام چنانکه **بیت** تمامه در من کردید باغیا ربار کردم که میجان کچه و بلار
 و پیش صاحب ایضاح لازم نیست که متجانس در آخر آیات یا ایضاح باشد و ایام
 سید شریف کلام مضاعف را با این طریق شرح کرده اند از مشالی که در شیده و طرا و
 چنین معلوم میشود که اگر در میان متجانس آنگاه فاصله باشد راست و مثال آنت
رباعی اقامه ابدال مکار تو کار و آنکه درین دلم دو کفن روزگار
 من مانده به پیش کل از تو زار باین همه در چشم غمخوار تو خوار
 و شمس قیس گفته که تجنیس مراد در آنست که کلمات متجانس مترادف یکدیگر
 اقتند و باشد که متواتر باشند یعنی آنکه فاصله باشد در میان ایشان چنانکه
 در رباعی گذشته و چنانکه معوی گفته **رباعی** ای کوی زخ سخن ز کویت گویم
 وی سوی میان ز عشق موت میوم که آب شوم کدر نجیت جویم
 در سه و شوم به پیش رویت رویم و این جنس را که در مرده اند پیش
 او تجنیس مراد و تجنیس کمر و دیگری باشد و مثال تجنیس کمر از قصیده

مصنوع این بیت است از پنج حرف ششمین چون **بیت** اگر چه مرتکب است از هر چه از هر ادبی
 مراد است نیاید چون تو بخار نظاری **مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن** و مکرر و تودیه
 در لغت باز کرده اند این است و از ده اوج با یکدیگر جهت شدن و وجه سیمه ظاهر است و
 تجنیب در لغت یکسو بردن است و چون **بیت** تجنیسین حرف نام نهاده باشد که در
 میگوید چنانچه آن اسباب را که مردم ایشان را پهلوی خود میکنند و هر یکی را از آن
 جنیت میگویند چون اینجا دو لفظ **مجانس** را در آتم ایات یا اسجاع ذکر میکند
 بس که **بیت** تجنیسین اسبان جنیت باقی الفاظ اند یا آنکه احد **المجانسین** جنیت
مجانس دیگر است پس این **تجنیس** را **تجنیس مرکب** نیز موصیای عرب عبارت از آن
تجنیس که احد **المجانسین** مرکب باشد یا موده و اما قسم اول چنانکه **بیت**
 ای دل چو قمار خانه بینی در باز در نه قدم و ز صدور یار در باز
 و اما قسم اول چنانکه **بیت** آنرا که ز رو سیم باشد در دست
 مردم ز زمانه بر دلش صد در دست و اگر این **مجانسین** در کتابت نیز مانند یکدیگر
 باشد چنانکه درین دو بیت که نشسته از امتیاز میگویند و اگر در کتابت مختلف باشند
 از امر موقوف خوانند چنانکه **بیت** ای کشته ز تنم زنگ روی تو کل آب
 چون آب شده به پیش بوی تو کلاب و موصیای عرب **تجنیس** متشابه و موقوف را
 مخصوص داشته اند **تجنیس** تمام و شوای علم این تخصیص نموده اند و بعضی دیگر

از اصل بیت گفته اند که **تجنیس** مرکب را متشابه و موقوف و قافی میگویند که ترکیب
 از دو کلمه مشتق باشد اما اگر ترکیب از کلمه و بعضی کلمه دیگر واقع شود چنانکه
بیت نشسته سحر حاصل مازین دیار بجز تحت و صحت درو یار
 یا آنکه احد **المجانسین** مرکب باشد از کلمه و حرفی از موقوف موصیای عرب
 مثل **بیت** را بطه و تا خطاب و میم مشکلم و واه عطف چنانکه **بیت**
 نوارم نگر ایچ در کف درم بر پیش تو کمره خاک درم آرز **تجنیس**
 مرفوع میگویند و وجه سیم آنست که احد **المجانسین** رفوع کرده شده است
 بر بعضی از کلمه دیگر یا حرفی از موقوف معانی و مثال **تجنیس** مرکب از قصیده
 مصنوع این بیت است از پنج مقضب مطوی **بیت**
 تا بدید طرف چمن عکس روی پیش انجیای عارض او شد ز لاله لایمش
فَاعِلَاتِهِ مَفْعَلَاتِنَا عَلَاتِ مَفْعَلَاتِنَا مَفْعَلَاتِنَا **تجنیس** **بیت** **تجنیس** **بیت**
تجنیس **بیت** و از امر ماضی و متشابه و تصحیف نیز میگویند و آن عبارت
 از آنکه الفاظ مختلفه بحسب تلفظ متشابه یکدیگر باشند در کتابت چنانکه **بیت**
 قوی گشت و روشن بدید ارشاه جان سیاه و جان سیاه
 و اگر تمام بیت ازین قبیل باشد احسن خواهد بود و این بود موقوفی و باشد
 اول آنکه چند چیز را در عقب یکدیگر ذکر کنند و در امری شریک سازند چنانکه

تجنیس

بیت ششم **مفرد** خطبه حال **خال** باز نمازین یارین و این طریق
 آسانست دو کلمه طریق مذکور باشد و کلامی باشد تا مشتق بر اینها چنانکه بیت
 حفظ نمازین یارین بر روز خویش پیش حدیث و این طریق خالی از اشکال
 نیست و کلامی باشد که یک لفظ را بچینت مگر بی آرنه چنانکه **بیت**
 پیشش پیشش پیشش پیشش ناور چه تاب رفت از خویش و مثال این
 صفت از قصیده مضمون این بیت است از جمله لایب محبوب **بیت**
 اجل از اجل من کل بر آورده کل من بار هویات بر آورده و بعضی خطه
فعلات فعلات معنی علی بیت تجنیس خطی را متر نام مشابیه صورت
 خطی مانند تو اما ندانم تجنیس بنا بر آن متر نام نهاده اند و مولانا قطب
 الدین علامه گفته که از قبیل تجنیس خطی است که چون نظر کنند بجهت حرف
 و اتصال و انفصال آن میان دو لفظ تصحیف محقق شود مثلاً درین لفظ که
 می بی عود نوشی مگر کما نظر با اتصال و انفصال حرف ننگند تصحیف مسموع
 درین میشود و شوی عجم این را اعتبار نکرده اند اما پیش فصحای عرب معرب است
 و ازین جمله آنچه پس غیب واقع شده است که از فاضلی پرسیده اند که
 استنسخه ثقه ایش تصحیف یعنی لفظ استنسخه ثقه را چه جز مرت تصحیف
 او آن فاضل گفته که ایت تصحیف یعنی آوردن تصحیف آرای یعنی لفظ ایش

و بعضی از اول

و اگر کشف سر ایر کردن نیست در پیش طبع او دستور تا اینجا کلام است
 و بحسب خطام بروی اعراض می آید بجهت آنکه او در صورت شرط کرده که هر کلمه
 نظیر خویش را بحرف روی مخالف باشد و درین دو بیت قافیه دار روی موافقند
 پس درین دو بیت موازنه نباشد اما صیغه آن بود که مقصود او از آوردن این
 دو بیت اشارت باشد بلکه موازنه در ما و رای قافیه بجا می آید آن کرد و جواب
 سلمان نیز همین کرده درستی که در قصیده مضمون از برای این صفت آورده
 از جمله مقارب سمن سالم **بیت** چو روی تو تابنده اضر نباشد در عمل تو پاکیزه بوم
فعلین فعلین فعلین فعلین و این الایه موازنه را داخل جمع ندانسته
 و باین تعریف کرده که تساوی فاصلهای تم و صریح است و چه از دست از وزن
 نه در حرف آخرین همچنانکه در سجع و صاحب ایضاً نیز داخل جمع ندانسته لیکن
 باین تعریف کرده که تساوی فاصلهاست یعنی از تم در وزن نه در تقیید و سجع را
 عبارت دانسته از تساوی فاصلها در تقیید و گفته که هر گاه جمع الفاظی که
 در یک قریبه است یا اکثر آنها مثل متعابلی خود باشند از قریبه دیگر در وزن این
 نوع از موازنه را همانکه میگویند و علامه همانکه را از انواع موازنه ندانسته
 و صفتی علی حدیث کرده و باین تعریف کرده که آنست که یکجا یا بیشتر در بیت یا

نباشد

مثل او از تم مماثلت باشد در وزن و تقصیر یا در وزن تنه میان دو جمله که ملاقی
یکدیگر باشند یا موزنی چنانکه **پست** عذار نهارم رسان کل است
بر و طرف خال چون لیل است و چنانکه **پست** نمود روی بمن یار و دیده چنان شد
ر بود و سوش ز تن باز آفت جان شد **فایده** بدانکه این الایم گفته که شرایط
حسن صحیح چهارست اول آنکه مفردات الفاظش پسندیده بود دوم آنکه پیش
ظلم المعنی و محکم و خوش آید و باشد سیم آنکه لفظ تابع معنی باشد نه عکس
چهارم آنکه معانی فقرها مکرر نباشد یعنی مکرر بی فایده چو گاه می باشد که یک معنی را
بعبارت مختلفه ادا میکنند تا سماع کم آید آن تو که کند و در خاطر او قرار گیرد و
پیش این کینه این است که این شرایط که او گفته اختصاص بحسن صحیح ندارد
بلکه شرایط حسن کلام است مطلقا خام صحیح و خواه غیر صحیح و شراط حسن صحیح
بخصوصه دو است اول آنکه فقرها بسیار طویل نباشند دوم آنکه مساوی باشند
یا قریب بآن معنی تفاوت فاحش نداشته باشند چنانچه در بیان مراتب معین
خو آمد شد **فایده** بدانکه اعلی مراتب صحیح از حیث قلت و کثرت الفاظ صحیح فقیر است
و صد او از دو لفظ است در هر فقره تا در لفظ و گفته اند که الفاظ هر چند کمتر
حسن صحیح بیشتر چون از در گذشت صحیح طویل است که مشتمل است بر تم تم متوسط

و تم تم متوسط است که در هر فقره الفاظ از پانزده در گذرد و چون این
اولی تم تم متوسط است که در هر فقره الفاظ از پانزده در گذرد و چون این
تم در گذشت تم تم اولی است و اعلی مراتب صحیح از حیث تساوی و تفاوت فقرها
است که فقرها برابر باشند و تم تم متوسط است که فقره لاحق اطول باشد
از فقره سابق مانند کنی یعنی نه چنان طوی که از حد اعتدالی در گذرد کم آنکه کلام
سه فقره باشد و فقره سیم مساوی صحیح فقره اول و دوم باشد مانند کنی زینا
چون این منکام آن دو فقره بهتر است یک فقره میشود در مقابل فقره سیم و در مرتبه اولی
است که فقره لاحق بسیار اطول باشد از فقره سابق و این عیب است یا
آنکه فقره باشد از وی پس اگر اندکی فقرت عیب نیست اما اگر بسیار
فقرت عیب است **فایده** بدانکه نای صحیح بر کسب انعام است یو حکمات
آخر فقره مانند این صحیح که مابعد مافات و ما اقرب ما سوات اگر لفظ فافات
را که فعل ماضی است و آخر او مفتوح و غیر ممنون و لفظات را که اسم فاعلی است
و آخر او مکسور و ممنون ساکن خوانند تا به میان ایشان مانند شامت خوانی
نمی باشد و گفته اند که کلمات آخر در صحیح مانند قوافیت در شعر و بعضی گفته اند
که صحیح در کلام مانند خالست بر روی مجرب بس اگر بسیار باشد حسن و
لطافت را می برد و بعضی دیگر گفته اند که این سخن وجهی ندارد و بجهت آنکه

پشتر فواصل قرآنی از انواع سجع است و می باید دانست که در آیات قرآنی سجع
نمیگویند بلکه فواصل میگویند چنانکه سجع در لغت آواز کبوتر و قمری و امثال آنها
و اطلاق آن بر آیات بی ادبیت و لهنه اصحاب معراج در تعداد جهات حسن
کلام فواصل قرآنی را در مقابل سجع آورده و چون معنی لغوی سجع را درستی
بر آنکه مناسبت میان آن و معنی اصطلاحی است که چنانکه آوازهای کبوتر مثلا
مشابه و موافق یکدیگرند فواصل سجع نیز مشابه و موافق یکدیگرند **تشریح**
عبارت است از آنکه هر مصرع بیت را دو بخش کنند و آن بخش را صبح سازند
بشرط آنکه سجع دو بخش مصرع اول مخالف سجع دو بخش مصرع اول باشد خواه هر دو
سجع متوازی باشند چنانکه **بیت** تا در صف عشاق او پوسته با شمع
سحر طهر بریزم از بصر روی خود چون جگر و خواه مصرع چنانکه **بیت**
بردم از عشق تو زاره کشم از آفت زار **بیت** ره از جگر خورم ای مری ما
و خواه اول متوازی باشد و دوم طرف چنانکه **بیت** ز جگر چوب و جهای قریب
دل شد فکار و تم شد زار و خواه عکس چنانکه **بیت** ز جگر خورم ز آنکه دارم
ز دیده شربی ز سیم کبابی و درین صفت سجع متوازی را اعتنا کرده
اند و هر آن ظاهر است و در قصیده مضمون از برای این صفت منافی نبوده

تشریح

و تشریح در لغت دوستان شتر است و چون بیت را چهار بخش کنند و
دو بخش اول را صبح بسمی سازند و دو بخش دیگر را صبح بسمی دیگر مشابیه
تمام دارد و با آنکه دوستان را به بندند و دوستان را بحال خود بکنند از اندلس
بنابراین مشابیه است این صفت را تشریح نام نهادند **تشریح** عبارت است از آنکه
در یک بیت دو سجع متداخل رعایت کنند بروی که حرف آخرین فاصله در
سجع اول مخالف روی باشد و در سجع دوم موافق آن یعنی نصف اول مصرع
اول را با نصف اول مصرع دوم سجع بسمی سازند و نصف دوم مصرع
اول را با نصف دوم مصرع ثانی سجع بسمی دیگر که حرف آخرین فاصله
حرف روی باشد چنانکه **بیت** چو رفتی نگار اندازم ز جگر
بشیر چو یار ابدلی بر جگر و در قصیده مضمون از برای این صفت نیز
منافی نبوده و چنانچه در لغت پاره پاره کرده است و چون هر دو قریب را
که سجع یک سجع اند از یکدیگر جدا می آید که با کلام را پاره پاره کرده اند
پس این عمل را با این مناسبت تشریح نام کرده اند **تشریح** مولا قاسم الدین
علما که این الایتم نقل کرده که او گفته این صفت در نظم بنام سجع است
از شاعران سجع را عبارت داشته از همانست فاصله که حرف آخرین

تشریح

پس تصحیح پیش او عادت آید و مصراع بی باشد در حرف آخر و در صحیح اللفظ
آورد که التصحیح لغوی المصراع الاول و غالباً م ادا این الایم معین است و الکفایه
آخرین جمله آن کرده که اصل در قافیة است و صاحب بیان نیز گفته که تصحیح غیر
صح است در تمام اصوات و عبارات داشته از موافقت فاصلهها در حرف آخر
یا در وزن پس تصحیح لقب او عبارت باشد از موافقت دو لفظ آخر در مصراع بی
در حرف روی یا در وزن و گفته که تصحیح را هفت مرتبه است مرتبه اول آنست که مصراع
اول مستقل باشد در فهم معنی و چون مصراع ثانی را با هم کنند معنی نشود در معنی
ثانی یعنی هر یک از مصراعین مستقل باشد در فهم معنی چنانکه **چ**
زما در حث مستقل آفتاب ز زلف سیاست خلی مشکک و این را
تصحیح کامل میگویند مرتبه دوم آنست که مصراع اول مستقل باشد اما چون مصراع
ثانی را با هم کنند معنی شود و برین تقدیر مصراع ثانی مستقل نخواهد
بود چنانکه **ب** خوشت دیدن لعل لب میان شاد بسان بر گل تازه در میان آب
مرتبه سیم آنست که مصراع اول مستقل باشد چنانکه **ا** که زه در صلی روی حور در
و که می بیند اکنون بر روز خیزش و این را تصحیح ناقص میگویند و مولانا
قطب الدین عکرمه این ام تبه چهارم داشته و گفته که این پسندیده و خوب

نیست مرتبه چهارم آنست که مصراع اول حلقی باشد بر معنی که در اول مصراع ثانی
نمکوست چنانکه **ب** چه باشد ای شب و یخ چون کر شوی روشن
بصحر جان تا که جان با نایم درن و علامه گفته که این را تعلیق میگویند
و بسیار عیب است و این ام تبه ششم ساخته مرتبه پنجم آنست که در مصراع
بر وجهی باشد که هر کدام را مقدم دارند و دیگری را موقوف در معنی هیچ مقصور
نباشد و درین مرتبه تقیدی دیگر ذکر می باید کرد تا از مرتبه اول امتناز شود و آن
قبیله است که در مصراع مستقل نباشد یا آنکه قافی می باشد تداصل اقام
چنانکه **ب** سوخته پروانه صفت صدمه از شمع حالت چمن ای گلندار
و این مرتبه در حسن و لطافت مانده مرتبه دوم است و علامه این را مرتبه سیم
ساخته و نظام اینست و گفته که این را تصحیح موجه نام کرده اند و وجه تسمیه است
که توجه در لغت روی فراد اینست و چون هر یک از آن دو مصراع صلاحیت
تقدم دارند پس کویا روی مصراع دیگر فراد اندید شده بسوی او مرتبه ششم
آنست که قافیة مصراع دوم و آنچه در مقابل اوست از مصراع اول یک لفظ باشد
که یک معنی صحتی مرد و جامه متصل باشد چنانکه **ب** م که از رخ فوب تو یکا دید
از غم عشق تو خلاصی ندید و این عیب فاضل است مرتبه هفتم آنست که یک

لفظ باشد در معنی مجازی مرد و مستعمل شده و علامه این قید را زیاده کرده
 که معنی او در موضعین مختلف باشد و در بیان اگر چه این قید را ذکر نکرده اما
 مثال ازین قبیل آورده پس غالباً آن قید مراد است چنانکه **بیت**
 از محیط فکر اول که بر او آری تو در آخر از چشمت زیزد از ندامت لعلی
 و آنکه معنی در موضعین متحد باشد از قبیل **بیت** ششم است و علامه این مرد
 م تهمید چه ساخته و گفته که این را تصریح مگر میگوید تهمید است که دو
 لفظ آخر دو مصرع یعنی موافق باشند در وزن و مخالف باشند در حرف
 روی چنانکه **بیت** بحر یا بحر سکون کوی یار روی خود و ایام هم نماند
 و بافتن این فرودترین واقع مراد است و علامه گفته که این را تصریح شرط
 میکند و شرط در لغت بودیم کردنت و چون آن دو لفظ موافقت از یک
 وجه که وزنست و مخالفند از وجهی دیگر که حرف رویت بس که یا موافقت
 تا مراد که موافقت در وزن و حرف رویت بودیم کرده اند یک نیمه را رعایت
 کرده و یک نیمه را نکرده و در تعیین این مراد و حکم سخن و تصریحی تا آن است
 و تصریح پیش شرای غیب عبارت از متقنی بودن مصرع اول چنانکه در مطلع
 قصیده نوزال می باشد و کلام بعضی از نام این ایشان ناظر بآنست که تصریح

ظرف

مخصوص است بطلسمهای غیر مردف اما تصریح بر وجه باین تخصیص واقع نشده و
 کلام عدم تخصیص است و اکثر آیات مستخرج از قصیده مصحح و متکلی است برین
 صفت بس احتیاج تعیین بی نیست و کلام شمس قمری الالات بران میکند
 که تصریح موافقت با وض یعنی چه آخرین مصرع اول و ثانی یعنی چه آخرین دوم
 است در وزن و حرف قافیهم گفته که مصحح بی باشد که در وض و ضرب آن
 در وزن و حرف قافیهم متفق باشد چنانکه ابو الفرج که **بیت**
 ترتیب ملک و قاعده علم و رسم داد عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد
 که حرف قافیهم دو مصرع الف و الت و وزن مرد و ناعلان است از بحر
 مضارع اخب مکفوف مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
 و اکثر اطراف موافقت با وض و ضرب در وزن نیز جز در کلام او جای دیگر بنظر
 این قیوم رسیده و تصریح در لغت در لغت کردنت و مناسبست
 این صفت بان عمل ظلمت **تسبیط** عبارت از آنست که در شمی چند مصرع
 را بر یک قافیهم آزند بعد از آن مصرع دیگری قافیهم دیگر آزند که بنامی شهران
 باشد و این بانواع می باشد نوع اول آنست که در مصرع را بر یک قافیهم آزند

تسبیط

و مصراع چهارم را بر قافیه اصلی که بنامی شعر است چنانکه
 از آتش غم سوخت ام که بنجای این غم زده در شاد کنی نیست کنای
 مردم از غم چه خدارا که چو مای بنمای شبی روی و خلاص کن ازین غم
 نوع دوم آنست که چهار مصراع را بر یک قافیه آرنده و مصراع پنجمین را بر قافیه اصلی
 و این را محسن میگویند چنانکه از مکتب شعر که مرافقان شد بر اطمینان است
 و ز تر دسر بران ز غم چون بایوت تاب تا توانی در کون چون لاله شو جام شراب
 و ز نه باری بر شیمی در پای کل مت قوا با صراحی تا حاکم دست در آتش کن
 نوع سیم المصراع را بر یک قافیه آرنده و مصراع ششمین را بر قافیه اصلی
 چنانکه منوچهری گفته است **بیت** خسته بودم از بید که مستکام فرزندت
 با و خشک از جانب خار ز مهر زانت آن برک ز زانی بن که بران شایخ زانت
 کوی که یکی بر من زنگ ز زانت و متقان تعجب هر آنست که زانت
 کند چنین باغ نه کل ماند و نه کلزار نوع چهارم آنست که هفت مصراع را بر یک
 قافیه آرنده و مصراع هشتمین را بر قافیه اصلی چنانکه لامعی گفته است
 ایاساقی المهد ام ماباده ده مدام شمس تویی لاله نام

که تا من درین مقام ز کم یک نفس بکام که کس را از فاضل عام
 درین منزل ای غلام امیدوار نیست و مصطلح که در مصراع سیم او
 یا مستقیم یا هم یا بیشتر قافیه اصل را رعایت کرده باشند و باقی مصراع چهارم را
 بر قافیه دیگر موافق آورده از ششم استادان بظن این مکتب در نیاید و بنا بر
 در ذکر انواع را بر آنچه دیده بود اقتضای نمود و در ششده مطاط گفته که این
 صفت چنان باشد که شاعریتی را چهارم تمام می کند و در آخر قسم
 صحیح نگار میدارد و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و این شعر را شعر اصح
 نیز خوانند مثالش معنی گوید **شعر** ای ساربان منزل کن جز در یار برین
 تا کی زمان زاری کم بر لب اطلال من ریح از دل پر خون کم ننگ و من گلگون کم
 اطلالی را چون کم از آب چشم خویش من و رو با باشد که اقسام صحیح از سبب
 زیاده شود اما سه موهفست و گفته که پاریان مصطلح نوی دیگر میگویند و اینجا
 که پنج مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم قافیه اصلی که بنامی آن
 بران باشد چهارم و مصطلح که موهف ترست نزدیک پاریان اینست و آن
 پیشین را صحیح خوانند و ندانند که مصطلحیم و اصلی آنست اما شمس قریس
 که متافراست گفته که آنرا صحیح میگویند و مصطلح چنان نیست که او از پاریان

نقل کرده و جماعتی از ارباب بیت گفته اند که تخطی که در لغت موارید در رشته
کشیدنت در اصطلاح عبارت از آنکه جمیع اجزای بیت یا بعضی را بر یک
سج آرد که مخالف تاقیه باشد ثابت ماند رشته موارید باشد و اجزای
مجموعه مانند آنها که جمع شده باشند در وی و می باید دانست که در اجزای
باجزای بیت اجزای حاصله بجز تقطیع است نه الفاظ مفیده که در بیت است
و تسمیط را بدو قسم ساخته اند قسم اول آنکه اجزای مجموع مطابقت اجزای
تقطیعی باشد چنانکه **بیت** بر پیری چه پیری و زیری و میری
فقیری چه پیری امیری کرن تو و این را تسمیط تقطیع میگویند قسم دوم
آنکه آن بیت افقت نباشد و آنرا تسمیط تبعیض گویند چنانکه **بیت**
مکن گشت بستان موه کوی جانان بکشش پادمان بکجی نشین تو
و محمول گفته که صحیح آنست که خلیل بن احمد گفته که شو مشط آنست که در صدر
بیت ایات معنی باشد مشطوره یا منزه که وجه گذران ایات را تاقیه که
لازم قصیده است تا آنکه قصیده تمام شود و ظاهراً که ذکر قصیده بر سبیلی
تمثیل است چه در غیر آن نیز این صنعت جاریست و معنی مشطوره موهوب در مقدم
نموده شده حاجت بکار است اما مشط که بر صدر بیت او ایات مشطوره

باشد مانند این ایات از بحر خم چنین **بیت** شکر محمد که شده حاصل جهان از رون کمال
ز خرافت نشان ز عدل خسر و عادل شته غازی که در میجا آید که نم بر آسا
شوند از پر او اعدا چه رو به خایقه باطل سپهر سلطت سلطان حسین آل صفدر کمال
که نام رسم دستان ز دستانش شده جلای یسان سالم سالی علی ابن ابی طالب
نشان آنه العالی ز حق ایشان امانت الهی تا بود الهی سلطت با کوا
بساط و مانندش بر جانش طموش زانی اما مشط که در صدر بیت او ایات موهوب که
باشد مانند این غزلی از بحر بحر مدس سالم **بیت** ای دلر با جود خدایکدم پیا
رحمی نابر جان ماکم کن جفا از دروغ غم دم بد جان میدم ای محترم خدای
و آنکه گفته که در صدر بیت ایات مشطوره یا منزه که باشد ظاهر است چنانکه
در صدر بیت از مشطوری که بیت و از موهوب یک بیت و صراحت زیاد و کجایش
نم از دو بر تقدیری که از صدر بیت ماسوای رکن آخر از او کنند در صدر
بیت از مشطوره بیت تمام غنیثه و **عکس** و آنرا **تبدیل** نیز میگویند و بعضی
آنرا **طرد و عکس** میگویند عبارت از آنکه فروی را از کلام تقدیم کنند بر
فروی دیگر و باز عکس کنند و تبدیل کنند مکانی جز اولی را امکان جز ثانی
و این می باشد که در یک جمله باشد و بالضروره در میان یک طرف این جمله

قسم بود در ا

عکس

و متعلق از خدا آمد بود چنانکه **پیت** با سینه گفت صاحب دو دستی
خصلت کیست یکم فصلتی مصراع دوم این بیت یک جمله است چه مثل بر یک
حکمت و عکس میان یک حرف او که فصلت است و صفت او که نیکیست واقع
شده و می نماید که در دو جمله باشد و این بچند نوع واقع میشود و نوع اول آنکه
عکس میان طرفین این دو جمله باشد یعنی میان محکوم علیه و محکوم بر چنانکه **پیت**
زهر نشید زشت روز بودی پیش از این زود آیم اکنون روزت شدی جزت را
نوع دوم آنکه میان تعلقات این دو جمله واقع شود نه میان طرفین جمله یعنی درین تقدیر
می نماید که اصل حکم در دو جمله یکی باشد چنانکه **پیت** کسی فروش را پیش از آنرا تواضع
کسی فروش را پیش از آنرا از جلالت پوشید زیت که اصل حکم در دو جمله است
و آن خواندن است و می نماید که اصل حکم متغایر باشد چنانکه **پیت**
از تواضع عیش گوید فروش را و از جلالت فروش سازد عیش را پوشید
نیت که اصل حکم در یک جمله گفتن است و در دیگری ساختن نوع سیم آنکه عکس میان
مجموع اصل حکم و تعلقات واقع شود چنانکه **پیت** زخان نوات که ایان سلاطین
سلاطین که ایان زخان نوات و می نماید که عکس بر وجهی واقع شود که اگر از
آخر گیرند حکم کلیه را بر عکس ترتیب کلام اصل بجا نماند همان کلام اصل حاصل شود

بر طریق مطلوب مستوی و تفاوت آنست که اینجا عکس ترتیب کلام اصل میان حکمت
معتبر است و در مقولب مستوی میان حرف و اگر این را معکوس مستوی نام کنند
در نیت و این عکس می نماید که در یک مصراع واقع شود چنانکه در مصراع اخیر این **پیت**
در جان که آتش از غم چه زود کفتم شما نظری کردی نظری شما
و می نماید که در هر یک از مصراع واقع شود چنانکه **پیت** شما نظری کردی نظری شما
فرماندگی اینجا کردی فرمانا و می نماید که در مجموع بیت واقع شود چنانکه **پیت**
در می داری و داری کرمی کرمی داری و داری در می و جمع این انواع که
گذشت از قبیل معکوس ترتیب است و اگر در عکس ترتیب کلام اصل تقدیم و تاخیر می
واقع شود آنرا معکوس شش نام کردن مناسب است چنانکه **پیت**
افسوس گذشت عمر و با بجزیم ما خیرم و عمر افسوس گذشت و ازین قبیل است
آن بیت مشهور که **پیت** که دران عالم را در منی درم داران عالم را کرمی
و علامه و صاحب ایضاً صفت عکس را داخل ضایع معنوی کرده اند و بعضی
از شعرا هم گفته اند که صفت عکس آنرا همیکه بنده پیتی گویند بر وجهی که
چون از آخر گیرند حکم کلیه تا اول بجا نماند پیتی دیگر حاصل شود و بیت اول طریقت
و بیت دوم عکس و ازین قبیل است پیتی که در قصیده مضمون از برای حمد و عکس

و این



آورده از بحر طویل مشتمل بر **پست** با صان تویی حاتم بر رفت تویی کسری
 بزمان تویی آصف میران تویی عیسی **مفعول مفاعیلین مفعولین مفاعیلین**
مفعولین مفاعیلین مفعولین مفاعیلین این بیت را چون از آخر گیرند و کلمه کلمه باز
 پس خوانند اول این بیت حاصل میشود از بحر مضارع **افرب** **پست**
 عیسی تویی میران آصف تویی بزمان کسری تویی رفت حاتم تویی با صان
مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
 و بعضی دیگر از شعری عجم طرف عکس را مثال انواع که شش داشته اند و یک
 نوع دیگر زیاده کرده و آن اینست که شاعری که یک چون ترتیب بعضی اجزا را
 عکس کند سببی دیگر حاصل شود مانند هر یک از آیات این غزل که شاعر گوید **دلی**
 که ز آنکه برافروزی آن شمشیر از چندان بود نوری دیگر نه تابان را
 تالار شود و دسته بجای کلک ترا تا غنچه شود خندان بکشال خندان را
 از عین پریشانی تا جم شود دلها بکشی شیبی از رخ آن زلف پریشان را
 و هیچ آیت این غزل از این قبیل است و پست تصدیق مضمون نیز چنین است که در وی
 چندین تغییر ترتیب ممکن است و از آن که امی سببی دیگر حاصل می شود چنانکه **پست**
 کسرت بر رفت تویی حاتم با صان تویی عیسی میران تویی آصف بزمان تویی

تویی کسری رفت تویی حاتم با صان تویی عیسی میران تویی آصف بزمان
 تویی رفت کسری تویی با صان حاتم تویی عیسی میران تویی بزمان آصف
 کسری تویی رفت حاتم تویی با صان عیسی تویی میران تویی آصف تویی بزمان
 و صاحب بیان گفته که هر دو عکس آنت که در کلام ذکر کنند که کلام اول بمطابق
 خود مقرر و محقق کلام ثانی باشد و بعکس چنانکه در کلمه طیبه لا اله الا الله و صلوة
 لا شریکة و چنانکه در این بیت خود ایما ندارد غیر از تکرار تویی طحا و ما و کبریا
 و کلام صاحب کشف در او افسوس آورده و دلالت برین میکند و این اصطلاح
 بعضی اصل بیت است و ظاهراًست که هر دو عکس باین معنی از محنت مضمونیه است
 نه لفظیه و صاحب بیان از محنتی داشته که هر چه حسن و غنچه مضمونیه اند و این
 محل و غنچه محنت و هر دو در لغت را ندان است و عکس باز که نه در لغت و چون
 درین صفت کلام مرتب سببی خاص می آید و باز او را باز گویند میکنند او را هر دو
 عکس نام کردند و وجه تسمیه بعکس و تبویل ظلمت تر و بدید عدالت از آنکه
 کلمه را در مصراع یا در فقره تعلق دهند بجزئی و در این راه مرتب است مرتبه
 اعلای آنت که مطلقاً در میان فاصله نباشد چنانکه است از دو هم بجز الم ندیم
 و در اصل کرم که م ندیم مرتبه متوسط است که اندک فاصله باشد چنانکه

مفعول



دو رازین در خمی بودم اصدوم شد
 مست محروم از بهشت که از دستم
 و مانند کلمه نمود این بیت
 چه حالت که هر چند دل نمود نیاز
 بر پیش نماند آن زنده خویی باز
 می تواند بود که در یک بیت دو تریدید
 واقع شود چنانکه بیت ای پری رخ فرود ساز عیان
 بی نیاز بود برسان
 و صاحب بیان تریدید را داخل صفت نگریداشته
 و آنرا از محنتی نموده
 که موجب حسن لفظی و معنی اند و صاحب ایضاً گفته که تریدید را اثری نیست در
 تحسین مطلقاً و آنکه در تصدیق و مضموع از برای آن شای نیارده می شایید
 که بنا برین بوده باشد و تریدید در لغت باز در این است و چون درین صفت
 لفظی را که یکبار تعلق بخیزد داده اند باز میگردانند و تعلق بخیزی دیگر میدهند
 او را تریدید نام کردند تعطف عبارتست از آنکه کلمه را در موضعی از حد تعلق
 دهند یعنی باز او را در غیر ضرب از بجز تعلق دهند معنی دیگر مانند کلمه لایق است
 آه که هر چند که در دل بسک او وفا بردل میکنی زار کرد پیش جفا
 و وجه تمییز آنست که گویا آن کلمه بر دو عطف بیستی یعنی دو دو شش است
 تشریح و بعضی آنرا توشیح میگویند و ذوالقاسمین نیز میگویند برین توشیح
 عرب عبارتست از آنکه شعر را با همند بر دو قافییه یا بیشتر که بر هم یک از آنها که توقف

تعطف

تشریح

کنند نظم و درت آید و معنی مستقیم اما مثال آنکه شعر را با همند بر دو قافییه این ایات
 از جمله متذکران همچون بیت چو کمنی بلفظ کندی سوی ما بخشش توری از رخ و پش
 همه کس دل و جان بدمد خورد البت شکری برسان همه را
 صنایع سکان ادرت چه سینه بنیود و در کوی نواز وفا این ایات
 را اگر تا آه بخوانند مبین است و پرواز فعلی هست باره اگر بر قوافی اولی
 توقف کنند ممد میشود و پرواز فعلی شش بار و ایات چنین میشود که بیت
 چو کمنی بلفظ کندی سوی ما بخشش توری همه کس دل و جان بدمد
 که خود در لبت شکری صنایع سکان ادرت چه سینه بنیود و در کوی
 و از مخمرات این اسلوب آنست که چون بر قوافی اولی توقف کنند الفاظی
 که باقی مانده چون جگ کنند بی باشد بر همان بجز چنانکه درین ایات که چون الفاظ
 باقیه را جمع کنند این بیت میشود و بیشتر خود یک برسان همه را بنواز وفا
 و اگر بیت حاصل در قافییه هم توافق باشد احسن و الطفاست چنانکه در اصدوم
 اما مثال آنکه شعر را با همند بر سه قافییه این ایات است از جمله نوح بیت
 برور لاله عمر ایچا جان سوی حسرا بخش خوش ساله صبا بر افروز آن رخ پنا
 شدیم و قوافی احوال افسرد با چای عذرا آتشین نماندن آتش بجایان

مکن چنین تو استقامت پیشانی رخ فلان
 نقاب از رخ فلک بالا مسوز از غم دل را
 این ایات را که تا آفت بخاندن است
 پوره زین مفاصل است باره اگر بر قوافی
 تا نیت تو قف کند سرش می شود
 کسیت بد و لاله حسر ایاجانما
 سوی حجابش خوش سانه صبا
 شدیم آخر زجرات دل افروده
 پیاپی عذر آتشین بنما
 مکن چنین تو استغنا پیشانی رخ
 ز ما جانان نقاب از رخ فلک بالا
 چون الفاظ باقیه را جمع کند
 سببی میشود از همین
 شعریت بر افروزان رخ زیا مکن آتش
 بجان ماسوز از غم دل ما را
 و اگر بر قوافی او قف کند سرش
 میشود ایات چش میشود که هم
 بروز لاله هم
 پیا جانما سوی حجاب
 شدیم آخر زجرات دل افروده
 پیاپی عذر آتشین بنما
 پیشانی رخ ز ما جانان
 و ظمیرت که آنچه بعد ازین
 قوافی می ماند و آن مصرعهای
 اخیرت از اصل شعر ایات
 دیگر است از همین شعر در مثل
 این اشعار صنعتی دیگر اقرار
 میتوان کرد و آن اینست
 که چون در بیت اولی بر غیر قافیه
 آفرین تو قف کند سر چه بعد
 از آن قافیه ماند باول بیت
 ثانی وصل کند و پیتی حاصل
 کند موافق بیت سابق
 در چه و قافیه و سر چه بعد
 از آن ماند باول بیت ثالث
 وصل کند و پیتی دیگر حاصل
 کند موافق بیت سابق و علی
 هذا القیاس تا آفت شعر چنانکه
 در ایات گذشته چنین

کند که بیت بد و لاله هم پیا جانما
 سوی حجابش خوش سانه صبا
 بر افروزان رخ
 زجرات دل افروده پیاپی
 عذر آتشین بنما مکن چنین
 پیشانی رخ ز ما جانان نقاب
 از رخ فلک بالا مسوز از غم
 دل ما را و اگر این
 صنعت تعلیق و تعلیق نام
 کند مناسب مینماید چه تعلیق
 در لغت شگافتن است
 و تعلیق فرام آوردن و درین
 صنعت چون بعضی ایات جدا
 کرده میشود و از بعضی پیوسته
 کرده میشود بعضی دیگر
 کس او را تسمیه باین امر مناسب
 باشد و شعرای عجم صنعت
 تشریح را اعتبار نکرده اند
 و لهذا در قصیده مصنوعه از برای
 آن مثالی نیامده و تشریح در لغت
 مکرر آب آوردن است و چون درین
 صنعت شعر مکرر بنامی نهند
 بر قافیه مشابرت دارد بآنکه
 شعر می را مثل مکرر آب آوردن
 پس بنا برین مشابرت این صنعت
 را تشریح نام نهادند و توشیح
 پیش شوی عجم عبارت از صنعت
 دیگر است و بعد ازین که در
 آن آمده شده و در القافیه
 این شعر را میگویند که در وی
 دو قافیه التزام کرده باشند
 و پیش ایشان شرط نیست مگر
 بر قافیه دیگر غیر قافیه
 آفرین تو قف کند نظر درست
 باشد و معنی مستقیم مانند این
 خیال باد و مینوشم که از
 جرات دل دارم تا و توشیح می
 شود یکبارگی کارم خواب
 آنچنان توشیح است که اول
 فن دل میخورد از کجا سهای
 چشم و پندارم آ

زیبا شدیم آخر

التشویح
بابش
چون
اوردن
بهر

کسی بر پیداری نخواهد دید مشیاد هم خلق عالم بعد ازین بینند شاید محراب
 آفتابی گشته تابان ولی بر دیگر آن بر من آفر که نخواهی تا فایده بسیار باشد
 ای عطاشی کی ترا دید رویش در چلی خون دل چون گشت پیش چشم خون بازم چو
 و آن شعر را که در وی زیاده از دو قافیه التزم کرد و باشند دو القافیه میگویند مانند
 این **رباعی** که سعدی و طالع و آخر باریت و از اشودت طالع و پر زوارت
 و زرا که نداری چه عطاشی طالع رنج تو بود ضایع و ابر کجارت
 و اگر در میان دو قافیه حاج آند آن شعر از دو القافیه تین محب میگویند و
 حاج بجا است از لفظی مستقل در لفظ یا نازل متر که آن که پیش از قافیه
 التزم کنند در مصرع و یک معنی نکند یا بد مانند لفظ از یار درین **رباعی**
 هم دم رسدت و لا کار از یار غیبه پای نشوی مگر از یار و بی
 زان رو که چونیک بنگری آن غما از جانب است التزم از یار کی
 و مثال از دو القافیه تین محب در قصیده مضموع همان بیت را داشته که از برای
 تجنیس ناقص آورده و آن مذکور شد **توشیح** پیش شعرای علم عبارت است از آنکه
 شاعر در او این مصرعها یا بیتها یا در میان آنها حرفی چند یا کلمه چند آورد که چون آن
 حرف یا آن کلمات را جمع کنند اسمی یا لقبی یا مصرعی یا پستی یا مثل اینها چیزی حاصل

توشیح

شود و شعر مشتمل برین صنعت را موشح میگویند مانند این **قطعه**
 بخت و دولت **آه** باد با قاص و ظفر شهر یاد ملک و دانش را میخیزی شمار
 لطف کن در ظل شهر یارب **آه** تا ملک یاد آتش بجز عدل ایشان روزگار
 یارب احسان کن **بغضت** دولت بچشمی رسم احسان کرد و دنیا بدولت آشکار
 چون حرف او ای مصرعهای اولی را جمع کنند **علمی** حاصل میشود و چون حرف
 او ای مصرعهای ثانیه را جمع کنند **شیر** حاصل میشود و کلماتی را که در خوشمصرعی
 اولیت چون جمع کنند این مصرع حاصل میشود که **آه** یاد آتش **بغضت**
 و کلماتی را که در خوشمصرعهای ثانیه است چون جمع کنی این مصرع دیگر حاصل
 میشود که **همیشه** بجز بدولت و اگر کلمات را بر تریب مصرعها آیات
 جمع کنند این بیت حاصل میشود **بیت آه** همیشه **بیت آه** بجز بغضت **بیت**
 و پیش رسید و خط احوال لازم نیست که آن حرف یا کلمات را بعینها و آنگونه بگویند
 اگر تصحیف آنها را در اصل دهند چیزی حاصل کنند از قبیل **توشیح** است و **توشیح**
 التزم در تصاید بکار می آید و از نند و بجز تین تصیده که مشتمل است برین صنعت تصیده
 مضموع است که از حرف او ای این آیاتش **قطعه** لطیف بیرون می آید و از حرف
 مندرج در خوشمصرعهای اولی **قطعه** دیگر بیرون می آید که **قطعه** غار در او

از الف خالیت و از حروف مندرجه در حشو مضمر اعماش تا بقدر قطع دیگر بیرون می آید که
نقطه ندارد و از الفاظ و حروف مندرجه در ایات که برنگی دیگر نوشته است ایات
مضمره بیرون می آید و شمس قیس گفته که توشیح آنست که بنام شیخ بر چند بخش
نهند که جمله آن یک قضیه باشد و چون بعضی را از آن بخشها جدا بر خوانی شعری
دیگر شود بر وزن دیگر چنانکه بر ششیدی هم فندی گفته است
ای کف جود تو در آرزوی بهر از بهار **خلاق را با کف تو برابرهای بیک کار**
عالی را اول از افشاندن باران گفت **خوشن خرم شده آراسته چون ماه بهار**
پیش اندازد این طلبی بر بندگی **جود تو با کز آن دان دو کف کوسم بار**
دیگر اندر من بندد و من بندم شک **بیا جود چون از کوز خلیشته فکار**
عذر کسوند و انکار که دوستم **سوی خستگان مانده و دل پر تیار**
تو خواندی احسان اینم **زین سی که در آن اندک تو بی جرم کنار**
این قضیه دور در آرزت و چند با صفت توشیح را بجا برد و اینجا بجهت
نمودار یکی آورده شده و اصل قصیده از جلال است و آنچه بر سر نهشته شده چون
جواب خوانی این دوستی است **رباعی** بر بندد که داشت جود تو بار که آن
من بندد و شک عاجم چون **کرام** که دستم جرم سوی عفت نمان

۶

این جرم بفضل زین سی در گذران **توشیح** را بعضی از آداب بیت میخی
نهمینم اطلاق کرده اند و شرح آن معنی بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
توشیح در لغت و شاعری یعنی کردن بندد کردن کسی کردن است و چون در جرم
حروف یا کلمات در شوم مشا بهت داشت آن معنی از توشیح نام نهادند **توان**
عبارتست از آنکه شعرا بر وجهی گویند که او را برده و وزن یا بیشتر توان خواند و
آن شعر که انجمن باشد از اتمکون میگویند اما آنکه شعرا بر دو وزن توان خوانند
چنانکه **بیت** لعل تو شیرینی شکست قامت تو قیوت و شکست
این بیت را از سبک خوانند از هر سر بی مطوی موقوفت بر وزن منقطع مستقلین
معا علان دوباره و اگر تقییل خوانند از هر سر بی مستقلین موقوفت بر وزن معا علان
معا علان معا علان دوباره و این نوع متکون که او را بر دو وجه مختلف توان خوانند
ذوالجین نیز میگویند و اما آنکه شعرا بر بیشتر از دو وزن توان خوانند چنانکه **بیت**
رخ تو لاله هم خط تو سبیل در بجان **تن تو خیمت کله ما تو رونق لبان**
این بیت را اگر بغایت سبک خوانند از هر سر بی منجوبن سبک است بر وزن معا علان
معا علان معا علان فعلیان دوباره و اگر بغایت تقییل خوانند از هر سر بی منجوبن سبک است
بر وزن معا علان معا علان معا علان دوباره و اگر میان خوانند

تلون

ای

منور در قضاوه بود تا آنکه تویی مجلس ملازمان حضرت خداوند گاری رسیدیم و تویی
پروا شد اظهار آن معنی کردم چون سخن تمام کردم فی الحال آن حضرت در آن وقت
طلبیدند و فی البیوم این باغی گفتند **باغی** روی تو ز ماه آسمانی خوشتر
قد تو ز سر و بوستانی خوشتر لعل تو ز آب زندگانی خوشتر
نطقت ز بهت جاودانی خوشتر اصل مجلس که اکثر افاضل روزگار خوش
طبعان نامور بودند و چون ماندند و آنکست تعجب بودند آن گرفتند و این کشته
سگوش انصاف با داشتن و هم چندین کار نسبت با فاضل روزگار بسیار خوب است
آن نسبت بغضی آن عالی مقدار قطره است از محیطه عمان و ذره از ذرات جهان
پیت آتشی آن جهان فضل و افضال مانند جادوان با غواقبال
و این صنعت را که توافقی نام نهاده ام بخت است که توافقی از لغت هم ای کردن
و هم بار بودنت و وجه تسمیه خاتم **سوره** **بیشتر** عجز است از آن کلام که بروی
باشد که نظام اثر بود و اگر بعضی کلمات از لغت بکنند و حرف او از آن کلمات
متصل بیکدیگر سازند آن کلام را بطریق نظم توان خواند و متناظر این را سخن
می شمارند و اگر در مکاتب و رقعهها بکار بریدند مانند این رقمه که **ظلم**
بعد عرض نیاز و رفع دعا سی بقای جناب با ۱۶۱

سوره و بیشتر و نظم

سیادت ماب بحر فنون خزون از حجاب او ام قضا
بدر افضلا بفر ۶۰ ض شرفیش سازم که علا یقی ایام عاقبت است و ک
نردمی کی جدا شدی هوا می دل از دست نداشت که ملا فرج طایر است مظل
ال کلمات ستد ام بحر مت علام الفی عطا و شمس قسری این عمل را
از انواع تعین داشته و گفته این جنس مضمون قیج باشد و از شعایر این
نوع اشعار سوزنی بر سبیل نزل و طرافت گفته **سوره** **اللقین** و آنرا **معه** **این**
بزیکیویند عجز است از کم کی که آنرا بدو لغت توان خواند خواه آن مرکب نظری
لغت متحد باشد بحسب تلفظ تنها و خواه متحد باشد بحسب صورت کلمات تنها
و خواه متحد باشد بحسب تلفظ و صورت کلمات معالین این صنعت بر سه نوع
باشد نوع اول آنکه آن مرکب نظریه و لغت متحد باشد در تلفظ اما در صورت
کلمات مختلف باشد چنانکه ملک الشعر ایضاً گفته است **پیت**
بهای خانه داری بهمان سواداری و نادانی را کن این پیت را
بغت فارسی و عربی میبوان خواند اما لغت فارسی ظاهر است و اما لغت عربی زین
و جرات که بهای را لقب شخصی دارند یا آنکه بهایم شخصی باشد و مضاف باشد
بجای متکلم یعنی خیانت کرد در امر ای من یا بهمان معنی بر در آن مرا باش سواداری

سوره و اللقین

یعنی فو آید در ساری من و نادانی یعنی آواز کرد هر را یعنی رفت کن یعنی باش
و این بیت اگر چه بحسب لفظ در م و لنت مقدر است اما بحسب صورت کتبت مختلف
است چه اگر چون بفارسی خوانند و نظر بان طریق کشند نه از ایهامی باید نوشت
و چون عربی خوانند و نظر بان طریق کشند بی آید نوشت بجهت آنکه واحد
مغایب فعل باصیت مشتق است از حیات و همچنین سواران نظر بطریق عربی
پایبیت آنکه الف که در آه اوست در اصل یا بوده و قاعده آنست که الفی که
در آه حکمه باشد در اصل یا بوده باشد و قعی که متصل بضمیر باشد آنرا
پایبیتند نوع دوم آنکه آن مرکب نظر به دو لنت متخلف باشد بحسب صورت
کتبت اما در لفظ مختلف باشد مانند پیتی که در قصیده مضبوطه از برای
مثال این صفت آورده از بحر جزمی مرملی و می شاید که از بحر کمال
جزمی هم مرملی مرملی باشد و آن بیت اینست **پیت** با و جانی جان بهاری
آب بناتی خنده قاری **مستقلان** مقصد این این را در فارسی و عربی صورت
کتبت مقدرست چون بفارسی خوانند باین طریق می باید خوانند که مصطرت
و اگر بعضی خوانند بعضی ازین ۶ و ف بحسب لفظ تغییر می باید بود و این طریق
می باید خوانند که **پیت** با و جانی جان بهاری آب بناتی خنده قاری

با و جانی یعنی ملاک شد اول من جان بهاری یعنی نیست شد و ز من آب بناتی یعنی
باز آید بنات من یعنی آنکس که سب بنات و بقای منست صد قاری یعنی باز آید
قار و آرام مایا باز آید و قار من نوع سیم آنکه آن مرکب نظر به دو لنت در
لفظ و کتبت متخلف باشد مانند مصرع آفرین این بیت کرد دل خوام صدی یاد
و افی داری داری جارا مصرع دوم را چون فارسی خوانند معنی او ظاهرست
و چون عربی خوانند معنی و افی داری اینست که پیای محبوبه بسرای من و معنی داری
جارا اینست که مدار کن با همسایه و معنی پیت این منظم اینست که کردل را
خواسی دم نقدای یار پیاسم ای من و مدار کن با همسایه یعنی تا آن ترا
ظلم سازد **ملح** عبارت از آن شتم که بعضی از عربانی باشد و بعضی از
دیگر و ازین صفت آنچه مشهورست آنست که یک مصرع او عربی باشد و دیگری
فارسی و در شیمه و طوطا گفته که ازین زیاد و تاده پیت عربی و در پیت فارسی
هم روا باشد و ازین زیاد و نباشد اما آن ملح که یک مصرع او عربی باشد و دیگری
فارسی چنانکه **شعر** صاحب الراجح من الراجح قوادانی که پیا جان میخا هر که
گفتش راحت دل میطلبم گفت پایا اطلب الراحه بالراح و لا تسانیه
و اما آن ملح که یک پیت او عربی باشد و دیگری فارسی مانند این **شعر**

ملح

شست پیش تیش تیش تیش تیش شست
فعلاتین مغلان و بعضی از متفرق شعر ای غم در صفت موصی
 الترام بعضی خصوصیات کرده اند و مناسب آن اسمی نهاده یکی آنکه در
 متصله دو دو باشد و زیاده برین نباشد و این را **موصی باولین** نام
 نهاده اند و این بر دو طریق می تواند بود اول آنکه اتصال زیاده از دو ممکن
 نباشد چنانکه **پیت** که بر نرسد چاکر تو سان تو کو بر بند سان ما چاکر تو
 دوم آنکه اتصال زیاده از دو ممکن باشد چنانکه **پیت** با تو هم کس چه ما قرین باشد
 با غم قاطم قرین باشد و جامع این دو طریق است این **باب**
 ساقی باید چه کاسه پیری سر ما جان فر ما تو هم توقف بر ما
 که سان ما پیر نرسد یا بند فر ما بند چاکر تو سان ما
 دیگری آنکه حرف متصله سه بر باشد و این را **موصی باثالثه** نام کرده اند
 و این نیز بر دو طریق می تواند بود اول چنانکه **پیت** یا با با با با با با با با با
 لغات آنکه که پاکو صفا نظر دوم چنانکه **پیت** سیم تا چندنی فکر غیر
 غیر پایش عطا بخیر دیگری آنکه حرف متصله چهار چار باشد و این
موصی باالرابعه میخوانند و این هم بر دو طریق می تواند بود اول چنانکه **پیت**

ضامنک بخنا بعتا بخند بخنا بخند دوم چنانک **پیت**
 ستم بشه نگر بعتا بکشش بقا کشتش بخنا و در قصیده مضمون
 مقطع و اقسام ثلاثه موصی را درین رباعی جمع کرده **باب**
 ای در اول آرزو از رخ آذر دمانی برم که خط تو چاکر
 غیر شگن جد کت کلک قضا مشکل بکشد مشکل چهر غم
 پوشیده نماند که درین رباعی مقطع و هر سه قسم موصی بطریق ممکن
 ترکیب واقع شده و مشکل تر آنست که همه بطریق غیر ممکن ترکیب واقع
 شود چنانکه **باب** ای در آرزو در آرزو در آرزو او جوید خاطر بر سرم که بود عا
 غیر خبر تاشد شد شفا بنام صاپیکو بعتا و حضرت استاد محمومی
 حجت فوجای مدظلہ العالی غالی فرموده اند که مطلع ان مقطع است و **پیت**
 دوم موصی باولین و **پیت** سیم موصی باثالثه و **پیت** چهارم باالرابعه و
پیت پنجم موصی باختمه حرف و ان غالی نیست **اول** رخ زرد در دم زردی آن در
 زده دانه در دم درون ال آذر چو من کاست کوی شب وقت تو
 مه نو که باشد برین که لاغ خط خضر جد کت مشک بت
 ت سیم لعل لب تک شکر بخت نیم شهید محبت

بهشت محله نصیب محقر بلها بلحی بکفتن فصیحی
 بطاعت صیحی بکیسو مغیر و رشید و طام مطلق و موصل را مخصوص
 نظر داشته و وجه آن ظاهر بیت و توضیح در لغت مبالغه و وصل است
 و وجه تسمیه ظاهر است **قطا** عبارت از کلامی که مرکب باشد از کلمات که
 یک حرف از آن کلمات منقوط باشد و دیگری غیر منقوطه تا آخر کلام چنانکه
 باشوخ صنوبر قدر عینا چکنم باغش نه نازکش من آنا چکنم
 غوغا باشد ز دیدن رخ آفر باغش ستم باغ غوغا چکنم
 و مثال این صنعت از قصیده مضمون این بیت است از بحر سرج مطوی کسوف
 و عرض موقوف ضرب **بیت** از اثر بوبیت کسوف طبع تو
 باد جنانا نه بستان گشا و **مقتلن مقتلن فاعلت**
 و آنچه از حرف در الفاظ فارسی میان منقوطه و غیر منقوطه او اشتباه
 بسیار واقع شود حرف دال و ذال است و غیر ذی در ذوق میان آن دو حرف
 دو بیت گفته آن اینست **شعر** در کلام فارسی وقتی میان دال و ذال
 با تکیه بر آن تفاوتی حاصل میسر است پیش از در نظر من و کجی رسا است
 دال باشد و نه باقی جمله ذال محض است اما شوی این روز کاران قاعده را اعتبار

قطا

نمیکنند و حکمیه و ذال بدل محض است با کلمه موعود که بدل غیر محض است فاقیه میمانند
 و همچنین کلمه بذرا که بدل محض است با کلمه قد که بدل غیر محض است فاقیه میمانند
 و این ساجده و مساله بشا به شایع است که اگر کسی کلمه پدیدار که بنا بر قاعده
 مذکور بدل منقوطه است با کلمه لذیذ فاقیه سازد او را عیب میگویند پس
 اگر درین زمان آن قاعده که آن عزیز نهاده رعایت نکند عیب نیست بلکه عیب
 آنست که برخلاف عرف و عادت روند و رقطا که سفیدی را گویند که روی نقطه
 سیاه و سفید باشد و کلام مشتمل بر صفت مذکور را بر سبیل تشبیه بان
 که سفید رقطا نام کرده اند **حقیقا** عبارت از کلامی که حرف یک کلمه در
 تمام منقوط باشد و حرف دیگر تمام غیر منقوطه و این طریق مرگی باشد
 تا آخر کلام چنانکه **شعری** زینت دهم جنت دارم بخشش کام زیر لپ دارم
 فیض رام بصیف م شب عام ضیف دارم بخشش آوارم
 و مثال این صنعت از قصیده مضمون این است از بحر سرج مشطرم فل **بیت**
 سخت مملات تحت محمد جنت مروح جنت ممر که
مقتلن مقتلن و در بعضی نسخ این بیت را از بحر مقارب
 مشتمل اشلم نوشته اند و وزن او فعلن فعلن فعلن فعلن است و بار

حقیقا

میکنند

و ضمنا در لغت اسمی را گویند که یک چشم او سیاه باشد و دیگری که دو چون
 کله درین صفت مخالف یکدیگرند آنرا تشبیه کردند و چشم آن سب در
 مخالفت و کلام مشتمل برین صفت را تشبیه کردند بدان سبب و او را ضیفا
 نام نهادند **جامع حروف** عبارت از آن کلام که م کب باشد از جمع حروف
 تهجی بی تکرار چنانکه مولانا لطف الله نیشابوری گفته است
 اثر و صف غم عشق خطت ندمد حظ کسی جز بنضدال
حرف عبارت از آن است که یک حرف یا بیشتر از تمام کلام مانند این رباعی که
 در وی الف مخذوف است **رباعی** سر و سیت بری چه من سیم بدن
 بی مثل صبرت و خلق حسن خورشید برش بجز روی زده صبح
 هر روز کند شیخ و کفن در کردن و مثال مخذوف الالف از قصیده مصراع
 این قطعه است که از مصرعهای اولی قصیده حروف او به ترتیب م و ن می آید
 از بحر خفیف همچون مقصور که ۶ عوض در اکثر آیات همچون مخذوف است **قطعه**
 صفت صد رسند ستور می بر دزیت بهشت برین
 میکند بهشت بر بدل درم همچو روی سپهر پشت زمین
 شد ز روی تو پشت شیخ قوی شد بعدل تو جل ملک مبین

حذف

لغت تو دعوت بری و ملک لقبت سبزه شور سنین
 مست در جنب بخشش تو قلیل هر چه در کعبه و ممدت دین
 دست سمت بدولت تو زدم که تویی است یک دولت دین
 تو کرم در منم و می شصیر تو کرم در سخن و بی نمکین
 ستم مست در خورشیدت خشم مست هم بخشین
 و وزن اول این قطعه اینست **فاعلاتن مناعلن فعولن مسما**
 آن در اجزای سایر آیات زحافات دیگر است که قابل ظاهر میشود
 داخل این صفت است آنکه تمام حروف منقوطة را از کلام حذف کنند و همه
 حروف عطل یعنی فاعلی از نقطه آرند مانند این رباعی در دورمه ماکل احم در دم
 دل م محکم سلاک مردم در م دارم دود و مهر مراد در دل
 درم دارم در دود و ا و م م و مثال معطل از قصیده مصراع این قطعه
 است از بحر اعلی مدس همچون مقصور و عوض مخذوف ضرب که از مصرعهای
 دوم قصیده بیرون می آید به ترتیب **قطعه** مالک کرم سر و مردم
 ساک راه علا محسوس کرم مالک حرمه دار السلام
 دارد مورد و الواسم مطلع طالع او محسوس عطا

الاسم

حارس در که او علم و حکم هم سوا حق در او روح ملک
 هم دعای دل او و در او هم کار او در همه عالم اصلاح
 هم او در همه دلم و هم کلک او حکم رسل را هم
 هم او در ملک را هم راه او راه گرم را سالک
 علم او عالم دل را هم روزی نیست اول این قطعه این است
 اما در این بعضی آیات و اطلاق معانی و اطلاق فعلان فعلان
 دیگر زحافات دیگر واقع است و آن تامل معلوم میشود و همچنین از قبیل
 این صفت است آنکه تمام حرف غیر منقطه را از کلام حذف کنند و همه
 حرف منقطه آردند چنانکه **رباعی** زین بخش زینت چشمش تزیین
 بی نقش یقین بجنبش چشمش تزیین
 بی جنبش چشمش ضیفش یقین و مثال این صفت از قصید بعضی این است
 است از جمله سوس مقصور بیت زین بخش زینت چشمش تزیین
 زینت چشمش تزیین چشمش تزیین **بانی** و آنرا تصنیف و تشدید و التزم و نام
 مالا یانم غیر خوانند و این آخر اسمی است در آن علامه گفته که بجای است
 از آنکه مشکل تمام کند و در فاصله صحیح و در قافیہ پیش از حرف روی چینی را که لازم

اعنات

نباشد از مکتب مخصوص یا معنی همین خواهد یکی باشد و خواهد مستعد و چنانکه **رباعی**
 هم که نبود و می حضور و طلم هم خطه شود و زیاد و پنج و ششم
 هم در امی و در سبلی سیم القصه من از طالع خود در سیم
 درین رباعی پیش از حرف روی که با سرت او فخر التمام شده که لازم نیست
 بر قول چهارم چه اگر کلمه کنیم را باقیه قافیہ سازند جائز است بر قول بعضی دیگر
 فخر اول از قبیل لزوم مالا یانم است و فخر دوم لازم است چنانکه **رباعی**
 یارب کهنم اگر چه سرتا قدم است و ایام دل من از آن ندیم ندم است
 نو میدیم که با وجود کرمت عصیان من و نمر از چو من عدم است
 درین رباعی نیز پیش از روی که میم است و فخر بر قول چهارم تمام کرده شده
 و بر قول بعضی دیگر یک فخر و علی کلا العین یک حرف نیز تمام کرده شده
 که لازم نیست و آن حرف وال است چه اگر لفظ کرمت را با لفظ ندمت قافیہ
 سازند و است چنانکه **رباعی** و ایام دل من دست بر بیت یابل
 هم که نشود مهر تو ازل ز ایل خورشید رخ تو خورشیدی پس
 علامه شده عبا حضرت جابل درین رباعی پیش از روی دو حرف تمام
 کرده شده که لازم نیست و آن الف و یا است چه اگر کلمه دل و کلمه قایل را با کلمه

نما

باین و زایل قافیہ سازند جائز است و نظام کلام صاحب تلمیذ در توفیق این صفت
 مدافعی حکماست و هر شید و وسط اظہار گفته که این صفت چنان بود که در
 یا شاخ از هم آرایش سخن چیزی را تکلف کند که بر او واجب نباشد و سخن
 بی افایچه در دست و تمام بود چنانکه در آخر اصحاب با در آخر ایات پیش از حرف
 روی یاروف حرفی لازم کند که اگر تکلف میزد از او و غرض او از آن
 آرایش سخن باشد چون تا کتاب و عتاب و قاف رقم و بقعه شرف را می در
 حدیثی که تالیف است آورده که اغتات پیش از باب نظر است که شاخ در آخر ایات
 حرفی یا بیشتر لازم دارد و قبل از حرف روی یاروف که بر او لازم نبود چنانکه
 شراب و شتاب به شتاب که هم سر در حرف شیش لازم است و چنانکه شریف
 و توفیق و تصدیق که قبل از حرف روی تا او را لازم است و این را الزوم ملایم
 خوانند و آنچه غیر از قافیہ در ایات چیزی لازم دارند آن الزوم که میزد چنانکه کمال
 اسمعیل در تصدیق لفظ مورد لازم داشته و این سر بر آن تصدیق است
 و است یک هم بریت و بنکام سخن اثر می شکافی بود روی پید است
 هم سر می از آن زلف سیم بند ای در و مانع من شور بود یکی از سوگات
 سو بر آید کیف و صوی تو تا بند یک قسم با چنین بحث که من دارم و می گوید که است

نظ
رویا

در سرور پاره ۱۲
 در سرور پاره ۱۲
 در سرور پاره ۱۲

و مثال این صفت از قصیده مصنوع این بیت است از جمیع سخن اخرب کفوف
 مخدوف **پیت** با جارتیم سیم ذوق روسی صحرای در جام زجاجی فلک آینه را
مفعول مناعیل مناعیل فون و اغتات در لغت در کاری سخت آنکه در لغت
 و تصدیق کار تکلف از حرف و تشدید سختی و شدت بر کسی نهادن و وجه تشبیه در همه
 ظاهر است **تضمین** از قافج عبارات از آنکه در ایات یا اصحاب با وجود رعایت
 امور معتبره در آنها و لفظ یا بیشتر پهلوی می یاروب هم ذکر کنند که آن الفاظ
 در حرف و جکات معتمده در قوافی متفق باشند چنانکه **بکامی**
 دور از رخ فرخ همه محسوس شده نوره سر و در دور از دیده و دل
 رخ زده بسیند از در جانان من زار و چنین یار ز کارم خاضل
 مصراع اول این رباعی مشتمل است بر دو لفظ متفق در حرف و جکات
 مذکور و آن دو لفظ پهلوی یکدیگر واقع شده اند و مصراع دوم مشتمل است
 بر سه لفظ بطریق مذکور و مصراع سیم مشتمل است بر دو لفظ متفق در حرف
 و جکات مذکور که قریب یکدیگر مذکورند و مصراع چهارم مشتمل است بر
 لفظ همین طریق و اگر آن الفاظ متفق در حرف و جکات مذکور در حرف
 نیز متفق باشند مرجح کمال حال آن شود چنانکه **بکامی** که شسته ام ز خان زمان ترا غلام و

تقصیر از قافج
 تقصیر از قافج
 تقصیر از قافج

کفرم یارب که کم شود و گفت امین **یا** این نوع که دو خاکش نوع دیگر
 اگر امین را در مصراع ثالث مقصود خوانی حاصل معنی بیت این میشود که ظاهر را
 دعای بر کردم امین را در مصراع امین کشورم اصیبت کرد و گفت که دعای
 بر مکن و عاکن که نیک شود و اگر مکره و خوانی معنی این میشود که ظالم او دعای
 بر کردم امین کشورم عواقت من دعای م امین گفت و گفت که در حق او این
 نوع و عاکن دعای عاکن در کن یعنی بدتر از این و رشید و طرافت که این صفت
 چنان باشد که در پیر یا شاه در نظم یا در نظم لفظ از که اگر از آن لفظ یک
 حرف را ۱۱ اب بگرداند سخن از نوع به جهت بدل شود این تعریف اخص است
 از تعریف علامه که رشید قیصر و تبدل معنی را تخیص کرده باشد از نوع
 به جهت باشد و علامه این تخیص نکرده و ظالم سخن علامه اوست بصواب
 و در قصیده مضموع از برای این صفت شای نیاروده و ترزل در لغت حسیدان
 و چون کلام شتملی بر صفت مذکور مضطرب است و احوال آن دارد که هم یک
 از دو طرف خوانند و هر طریق را در معنی دیگر کنند او را مترزل نام نهادند
رجع عبارت از آنکه چهار مصراع یا چهار بیت گفته شود که چون
 بنویسند از طریقی و م از بعضی آن خوانند امام بیع المصراع چهار

و در هر برقیاس نوع اول از تاکید المرح با شبه الذم است نوع دوم است
 که اشاعت کرده شود برای چیزی صفت ذمی و استثنای کرده شود از آن صفت
 ذمی دیگر برای او چنانکه **بیت** و اعظم شهر اگر چند است اظهارش
 این قدر است که دل تیره کند گفتارش و ظلمت که نوع ثالث جهان
 چنین که در تاکید المرح با شبه الذم مذکور شد اینجا نیز صفت است چنانکه
بیت کسی را که نیکو نباشد سرشت نگویند او را چه غمی زشت
 و چنانکه **بیت** م که را که بینی که داد از تو تعالی روی بر
 هیچ چیز از روی نگویند بغیر از خودی **استنباع** و آنرا شعرای بجموع مروج
 میگویند مروج چریت بروجهی که مستلزم مدح دیگر باشد او را چنانکه **بیت**
 بجای وصف جاه خلیج توانم که در جاه از اجداد خودم که شسته
 ممدوح را وصف کرده شده بجای و بزرگی بروجهی که مستلزم مدح است
 بعلت چو دلاک میکند بر آنکه اجداد او صاحب جاه و جلال بود و اند
 و صاحب بریان کنند که استنباع و صفت بجزئی که مستلزم وصف دیگر
 باشد خواه آن وصف مدح باشد و خواه ذم و استنباع در لغت طلب
 متابعت است و وجه تسمیه است که چون مروج مدح مدح را بروجهی کرده

استنباع

که مستند بر معنی است پس کو یا هر چه در طلب متابعت بر معنی است
 و موجود و روید را گویند و چون این نوع معنی در دو دور و در اول دور معنی
 نام کرده اند **ادماج** بر قول مشهور عبارتست از متضمن ساختن کلامی که مذکور
 باشد از برای معنی معینی دیگر از خود این دو معنی از قبیل معنی باشد
 و خواه نباشند چنانکه **بیت** بس که سر بردارم و مانم بیا این تا
 در شب چه تو کو یا از ارجل او درم این کلام مذکور از برای اظهار بیعت
 در شب چه محبوب و متضمن است معنی دیگر را و آن اظهار توب سلال است
 از ناتوانی بسبب احوال و این صفت آن است از استیجاب و علامه
 گفته که ادماج بر دو قسم است قسم اول آنست که تصریح معنی از معنی از
 فنون کلام معنی نوعی از انواع او متضمن باشد کنایت را از معنی دیگر از معنی
 دیگر از فنون کلام چنانکه **بیت** که است چراغ مهتاب و یگان تمام
 گرفت پیش مهتاب و او در دران بگفتش که که ز رفتی ای فلک حسن
 مهم و کار عین است خوش بکوش بجان تصحیح تجسین فلک در فرود که آشتن
 مهتاب نیز معنی و پیش گرفتن مهتاب او که از معنی است متضمن کنایت
 است از احتلال احوال و مهتاب مایع که از معنی شکایت است قسم دوم

از

آنست که قصد کند متکلم بنوعی از محبت بدیعی و در ضمن وی نوعی دیگر ایراد نماید
 چنانکه **بیت** که هر چه تو جانان روز و شب رحم کن آن سوی خیشم طلب
 قصد حکم از روز و شب بهمان است و در ضمن او بطریق آورد و چنان این دو
 محسن از صفت مبالغه و صفت جفا است بعد از این خود آمد آید اما آنکه گما
 و ادماج در لغت چیزی را در جامه چندین است و وجه تمییز نظام است **تصلیق**
 علامه گفته که این صفت نیز بر دو قسم است قسم اول آنکه متکلم ایراد نماید در
 نوعی از انواع کلام معنی تمامی را که در وی طوطی و تمهید باشد معنی دیگر را
 که بعد از او ذکر خواهد شد خواه این معنی از نوع معنی اول باشد چنانکه **بیت**
 شیخ بی توبی دایم و صفی از **بیت** میکند اظهار شرب و کربوبی برود
 درین بیت ایراد یافته در نوعی از معنی تمامی و آن دایمی توبی و صفی
 کردنست و درین معنی تمهید معینی دیگر است از معنی نوعی و آن حماقت است
 که خود اظهار شرب میکند و اگر کسی دیگر گوید آنرا در معنی می شمارد و آن
 بدیعی بود و اما آنکه معنی دوم از نوع معنی اول نباشند چنانکه **بیت**
 عطایای دور از آن در که می آید روز و شب کو یا عیار خشمی دم خفا می که بتانند
 درین بیت ایراد یافته معنی تمامی در نوع عشق و عاشقی و درین معنی تمهید

تصنیف

معنی دیگرست آن شکایت از شتهای دهرست قسم دوم آنکه متکلم متضمن سازد
 تعلیق بر این شرط آنکه در وی تلازم و آن دلالت بر زیادتی مراد است
 چنانکه بیت منکرت را اگر از بخشش بچند نگویم مثل خود مادم تو شستم از خدمت
 درین تعلیق دلالت بر زیادتی مجالسه و کثرت عطای ممدوح مادم که مناد
 از ملاحظه کردم و علمت خدمت مادم او استدل میکند بر عایت کرم و بزرگی
 او که این چنین شخص کریم عالی سمت مادم مادم او است و بدین سبب او نیز
 مادم میشود **مزل بر او به اجد** عبارتست از آنکه کلام بر طریق مزل را اندوه
 مراد جد باشد چنانکه **بیت** می بسی نوشته اسما صغیران گفتاکی
 گفتش آنستی و می میخیزد ایشان بسی مصرع دوم بر طریق مزل واقع شده
 امام اجد است چه در اصغیران عمل بسیار میخیزد آن قی زبورت و از
 قیل این صفت است آن فراخ که انرا بن مالک از حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و سلم نقل کرده که مادی از آن حضرت در خواست که او را سوار سازند گفت
 فرمودند که من را بر پنج شتر سوار سازم آن مرد گفت یا رسول الله من چنانچه
 پنج شتر آنحضرت فرمودند که آیا شتر میست که او پنج شتر نباشد و فراخی دیگر
 که حسن بصری نقل کرده که پسر زنی پیش حضرت نبی صلی الله علیه و سلم آمد و

هزل براد بهجد

ل

گفت یا رسول الله از خدا خواه آنکه مرا بهشت در آرد آنحضرت فرمودند که
 ای زن تحقیق که پسر زنی در بهشت در نمی آید پسر زنی بر کثرت و میکربت پس آنحضرت
 فرمودند اصحاب را که خبر دهید او را که او به بهشت در نخواهد آمد و در حالی که
 پسر باشد برستی که خدای عزوجل منگیوید که مادر حالی که مادر نا زای بهشت در آید
 این ترا از سر نو جوان خواهم ساخت و بگر خواهم ساخت و می باید است
 که امثال این سخنان که از آنحضرت یا از یکی از ائمه و احکام بر دین صادر شود آزا
 بنابر سه ادب مزل بر آید به اجد نمیکوید بلکه مرام میگوید و فرمای که میست
 است که اگر چه نظام صورت مزل داشته باشد لیکن در واقع حق و صدق باشد
 چنانچه ابو مریه نقل میکند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم کلمه این سخن
 میفرمودند اصحاب گفتندی یا رسول الله تو با ما فرامی گویی آنحضرت فرمودند
 که برستی که من نمیکویم مگر سخن که حق است **تجمل العارف** عبارتست
 از آنکه متکلم چیزی را داند و خود را چنان نماید که می داند بنا بر نکته و صاحب
 مصلحت این صفت را سوق المعلوم مساق غیره نام کرده یعنی زانند سخن معلوم
 در محل زانند غیر معلوم و گفته که من دوست نمیدارم نام کردن این صفت را
 تجامل و جت آنست که در کلام خدای تعالی واقع شده قال الله تبارک و تعالی

تجاهل العارف

و اما او ایام لعنی تندی او فی خدای مین یعنی درستی که ما یا تمام این کتب را می بینیم یا
یا در خلالت پیدا می شود و نکته ایراد معلوم بطریق غیر معلوم درین آیت تو حق است
بگزار و نکلی که تجامل با بران واقع میشود بسیار است و بعضی از آن بطریق
تمثیل درین ذیل اندراج یافته **عند** هم ایبار و در شده حال یا در در حالت این
یکال خود نیم باری نمیدانم چه در طمان سوادی می نماید چون هر نویسی چشم من
نمیدانم فرماری جانان یا خیالت این رتبه حال ما را بیت اصلا در تو تا نمی
تو شکی یا کجی زانکه از انسان بحالتی چه ای هم خود را می کشی با لانی منی
مرد وایش نمیدانی که من کلام زار این چه دید آن مردم ابر سوخته زک از کلمات
عظای رانی مانند مبارک یا سلامت تجامل در بیت اولی از برای اظهار تحیر است
و در بیت دوم از برای تری و مثال این صفت از قصید بعضی این بیت است
از هر صفت منهن مطوی مجنون **بیت** با دو مهارت یا سه علم پرست
یا اثر که در خاک پای و زینت و نکته تجامل درین بیت مبالغه در علم است
متعلقان با علات متعلقان با و از قبیل تجامل العارف است آنکه چون
خواهد که از شخصی که اسم وصف او معلوم باشد چیزی نقل کنند که اعتبارند است
باشد که نیند شخصی چنین گفت یا آنکه آنرا از جماعت مردم معلوم نقل کنند

اولی

و گویند که بعضی مردم چنین میکنند و نکته درین تجامل تحیر است و تجامل در لغت درین
نادران ساختن است و وجه تمیز خام است **تلج** عبارت از اشارت کردن
در طی کلام مشهور یا شعری نادر مشهور یا متلی مشهور اما اشارت بقصه مشهور
چنانکه **بیت** نوز چشمی کل رویت برستان حال من
کشته سخن حالت معیوب در بیت اطمن و اما اشارت بشعری نادر نیز چنانکه **بیت**
پیش من حاصل کونین بود چون کینه مزاج چون چه اینم و داس منو
درین بیت اشارت باین بیت نادر مشهور که چه اجم حافظ گفته **بیت**
مزاج سبب فلک دیدم و داس منو یادم از کشته خویش آورد منکام او
و اما اشارت بتسل مشهور چنانکه **بیت** اشک را در دیده پرورد همی آخر ما
کرد روی جهانی داد یکی را جزا و صاحب ایضاح و صاحب بیان اشارت
بتسل را داخل تلج نداشتند اند و علامه شیرازی گفته که بعضی از علماء ایراد
بعضی الفاظ مثل را در کلام اقباس میگویند و ایراد مثل را اینجا که مرت تخمین
درین خلاف متعارف و مشهور است چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
و علامه نقاشی گفته که این صنعت تلج است بتقدیم لام بر میم و اما تلج بتقدیم
میم بر لام آورده این صنعت است که در وی ملاحظی و ملاحظی باشد و اطلاق آن بر صنعت

تلج

نمک و در خطای محض است و نشان این خطا علامت بیانی است که او در ادبی داشته
و بعد از وی این غلط استمرا یافته چنانچه بعضی مردم این را غلط می ساخته اند
و بد آنکه بعضی از طبع مشابه لغوت در آنکه تصور از وی معانی ظاهری نیست بلکه
مقصود آن معنی است که بطریق ایما و ایهام گفته چنانکه میگویند که یکی از خطای گفته
بجای خسانی گفت که خاز برای برشتن بسیار خست اگر نه و فریاد ز بند
چون خسانی گفت آری اما در گذشته برنج عجمت ظریف هم قندی را
مقصود اشارت بان قطعه بود که یکی از اصل گفته گفته است **قطعه**
برشتن بر بزرگانی ز خاسان خاک بغان آمد و فریاد که این است
چون تمد نظر کردی ماند خاسان گفتا که نالیم که از ماست که بر ماست
و مقصود خاسانی اشارت باین قطعه بود که در جواب آن گفته اند **قطعه**
برنج چه کند که در خطای ز سمر قند بر نرزه بر آورد که اندر چه بر ماست
چون نیک نظر کردیم قندی خود دید گفتا که نالیم که از ماست که بر ماست
و شش قیس تلخیص را معنی دیگر گفته و در فایده که از برای بیان معنی اطباب
و مساوات و ایچا ز بعد از بیان ترجیح مذکور خواهد شد آن معنی همین خواهد شد
ان شاء الله تعالی و تلخیص در لغت نظرسوی چیزی افکنند و چون در این صفت

اشارات

المثل

اشارات بشری یا غیر آن واقع میشود و اورا تلخیص نام کردند **رسال المثل**
بر قول مشهور عبارت از درج کردن یک مثل در یک بیت و این بدو طریق می
بود طریق اول و آن افضل است آنست که مثل را بی تعلیم الفاظ و ترتیب آن
ایراد نمایند چنانکه **بیت** پیوسته فرستی بمن ای شوخ تو بشنام
خوب گشت چنددی بوسه بر بجام و طریق دوم آنست که در مثل تغییر واقع
شود چنانکه **بیت** صوفی نکره دقل من رندا استماع
گفتا گشت صفت ندانت چون نمان و ارسال در لغت فرستادن است مثل
و استان حکایت را گویند اما بحسب معنی مثل و استان و حکایتی را میگویند
که در میان جمعی مشهور شده باشد چنانچه آنرا اجتماع در کلام از برای تشبیه
و تمثیل امور بان بسیار ذکر کنند چون آنکه چنان می باشد که ایراد مثل
در بیت از برای ارسال است پیش محبوب یا ممدوح یا غیر ایشان این صفت را
باعتبار غرض از وی ارسال المثل نام کردند و می توانند بود که مراد ارسال ایچا
باشد باعتبار آنکه ایراد لازم ارسال است و ایچا ذکر نکرده و در باشد و اراده
لازم و این در کلام مضی سابق است و می یابد این وجه آنست که این صفت را ایراد
المثل میگویند **رسال المثل** بر قول مشهور عبارت از درج کردن دو مثل

در یک پست چنانک پست یکم خوری تو چون بود کلین
پس از آن تو چون کج باشدی را و صاحب تیان این دو صفت را یکی
داشته و گفته است که ایراد المثل آنست که متکلم در کلام خود یک مثل
آرد یا دو مثل و مثال این صفت از قصیده مضمون این پست است از جمله
مشتمل مجنون محجوف **پست** آن کند هر تو با ظلم که با کل دی
آن کند لطف تو با عدل که با تن می **فعلاتن فعلاتن فرغ**
کلام جامع عبارت از کلام که محلی و غیرین باشد بجزی از هر خط و حکمت
و شکایت زمان و اخوان اما کلام فرین بجز عظم چنانک **ز بابی**
چون فکر شدی فکر مساو خود کن **بگذر جهان ترک م ا خود کن**
واری سخری صوب بنایت نزدیک **غافل نشین و فکر از خود کن**
و اما کلام فرین بگفت چنانکه **بابی** که خوت و قدر خای های دل قدری
از کثرت اخلاط میکن قدری **و ای که چراغی زین شد در سیم**
زان رو که کثرت مختلط باوری **و اما کلام فرین شکایت زمان چنانکه**
بابی هرگز نبود می حضور و ظلم **هر خطه شو در یاد و رخ و بغم**
هم المی و در سدی **سبب** القصه من از طالع خود در بچشم

کلام جامع

و اما کلام فرین شکایت اخوان چنانکه **بابی** خوری که من فرختم فان می بینم
کفین تو ام که چه سان می بینم **القصه** زهر که دارد از من صد بود
با من چو شست صد زبان می بینم **بابی** کلامی عبارت از آوردن دلیل
در کلام از برای اثبات مطلب بر طریق اصل علم کلام و آن طریق آنست
که آن دلیل صریح باشد نه اعتباری یعنی اعتقاد متکلم آن باشد که در واقع
دلیل است نه آنکه داند که دلیل نیست و بنا بر لطافتی آنرا دلیل ساخته باشد
و آن دلیل می نماید که یعنی باشد چنانکه **بابی** آن بادیه که منزل چنانست
نزول من بی برارستان **زیرا که بودم ادا جانم آنجا**
هر جا که بودم ادا جگر آنست **ومی شاید که طنی باشد چنانکه **بابی****
و آنکه اسیر صحبت نادانست **حالتی تیر است از آنکه در زندانست**
زیرا که بودم **غدا ب تن از زندان** و ز صحبت ناخوش عذاب جانست
و اول کسی که ندید کلامی را ذکر کرده یعنی این صفت را ظلم ساخته و
نام کرده و جاذبه بوده که عوام آنرا س اورا جوی میگویند و در بخیال من
شده و از کبار علمای زمان خود بوده و فصاحت و بلاغت بنایت کمال
داشته و او را تصانیف بسیارست و در علوم ۹ پست مسلم و صاحب

ذهب کلامی

۹۱

و اما

موجب است اما بواسطه شوی بخلی سخره ارادتی و عوام الناس شده
 و حالت طاری با وجود کفو وقت فضایی بود مشهور عالم و منظور
 نظر قبول آب و غبم شده **نظم** گرم کن که کردی تو مشهور از آن
 شود و عیبهای تو مستور از آن معاوانه از بخل سازی تو کار زان
 شود و فضل تو چون توبی اعتبار **حسن تعلیل** آنست که اثبات کند صفتی
 از برای چیزی و او عاقلند از برای ثبوت آن صفت آنچه زانی الواقع اما
 آنرا سببی ظاهرا باشد و از برای آن سببی او عاقلند چنانکه **پیت**
 خط مشکی زان نوشته بر رخسار گلکفتا تا بود از بجم دفع چشم بر جم زده
 قسم دوم آنکه آن صفت ثابت را سببی ظاهرا باشد غیر آن سبب او عاقلی
 که ذکر کرده باشد چنانکه **پیت** زان که پیش تو مردم آه ای از آماج
 تا کنم از دل برون مطلق سوا کی آن **قسم** سیم آنکه آن صفت آنچه از واقع
 ثابت نباشد اما ممکن البت باشد عاقل تا چنانکه **پیت**
 از آن شده را با من ای عطایی **قسم** چهارم آنکه آن صفت آنچه از واقع
 ثابت نباشد و ممکن البت نیز نباشد عاقل تا چنانکه **پیت**
 خیال آن بت خیز را پیشم نشد پیون از آن در خوابم ریزد چه خرم نامی

حسن تعلیل

گفته که محقق است بحسن تعلیل آنکه علیت مبنی بر شک باشد یعنی آن علتی و سببی
 که ذکر کنند در وی او عاقلی بر سبب بر سبب **پیت** چنانکه
 گوئی که شدت ابر نیسان از یار جدا گشته گریبان
 و علامه این صفت را تعلیل نام کرده و تخصیص کرده بآنکه اثبات صفتی
 چیزی را مستبعد باشد و از برای وی علتی مناسب بر سبب ظرافت
 او عاقلند تا مخاطب را تو محقق آن شود مانند آن پیت که در قسم مذکور
 شده و محمول گفته که بعضی این صفت را حسن تعلیل نام کرده اند و گفته اند
 که این چنانست که دو وصف را ذکر کنند بر آن وجه که یکی علت دیگری باشد
 و عوض ذکر مردم و باشد چنانکه **پیت** گشته امانت از آن محبت مردم
 که میکند طر از خود لیشتن او **پیت** و مثال این صفت از قصیده وضع
 این پیت است از بحر خفیف مخمور **پیت** ابرو او در جود تو مایه
 زان بکس تو بر جهان سایه **تفریح** صاحب ایضاً گفته که آنست که ثابت
 کنند از برای متعلق امری حکمی بعد از اثبات همان حکم از برای متعلق
 دیگر او و علامه تقی زانی این تمیز را زیاد کرده که اثبات بروجهی باشد که
 مشتمل باشد تفریح و تعقیب چنانکه **پیت** چنانکه یافت ز عدالت امور نظام

منبع

نظام یافت ز علت امر شرح تمام درین بیت از برای علم که متعلق به طاعت
 حکمی اثبات کرده شده که آن موجب انظام امور بود نسبت بعد از آنکه همان
 حکم را از برای عدل که متعلق دیگر است اثبات کرده شده تشبیه واقع شده
 پس مشعر است باینکه اثبات حکم از برای آن متعلق مخاطب که اول مذکور
 شده پیاده مکتوم را که اثبات کند همان حکم را از برای این متعلق دیگر
 او بجهت تشبیه بین المتعلقین در ثبوت حکم مذکور اثبات از نفس الام
 پس از این جهت متکلف متفرغ و متعقب ساخته در ذکر اثبات حکم مذکور را از
 برای متعلق ثانی بر اثبات او از برای متعلق اول است اینجا تحقیق معنی
 آن قید که علامه تقفازانی بر تعریف زیاده کرده چه این مثال بطریق آن
 مثال است که صاحب اوضح بولی آورده و اشعار تجرید در آن مثال جز
 بطریق مذکور صورتی دیگر نظام ندارد و البته اعلم و علامه شیرازی گفته
 که تعویج برده قسم است اول آنست که نفعی کنی از فصلیت چیزی را که بعد از
 وی معظم او صاف لایق بوی مذکور باشد از چیزی دیگر در امری که موافق معنی
 آن او صاف است پس متفرغ همیشه معنی حاصل میشود ازین نفع مذکور بحال
 در معنی یاد بزم آن چیز دیگر بجهت آنکه هر گاه مرصوف بمعظم او صاف لایق

خود افضل باشد از چیزی در امری که موافق معنی آن او صاف است پس این نیز را
 اتصاف باین امر لغات کماله امده بود و چنانکه بیت کل با همه رغایب حسن کمال
 خبر از رخ فب ترمی حسن و جمال و چنانکه بیت نیت آدم که کند غایت عین بر ما
 سه در از نفس و اعظم بر طعمه ما قسم دوم آنست که ذکر کنی از برای معنی
 یا غیر او صفتی که نزدیک باشد در معنی آن صفت صفتی دیگر ابلغ از وی در آن
 معنی پس پیاده در آن صفت اول این صفت ابلغ را پس متفرغ معانی
 این صفت ابلغ را بر صفت اول یعنی در عقب وی ذکر کنی بر وجهی که از تالیف
 ایشان معلوم شود مانند آن بیت که چنانکه بخت ز عدالت و شمس قیس گفته
 که تعویج آنست که شاه آغاز کند بصیغه نعی و گوید که نیت فلان که چنین چنین
 سخن از فلان یا پیشتر از فلان و این صفت در اشعار بسیارست و اما در
 اشعار غیر عرب چنان باشد که صیغه نعی در تشبیه تفضیل بکار دارند و معنی
 تشبیه تفضیل خود امده آید انشاء الله تعالی و گفته که این صفت در شعر
 فارسی رونق ندارد **تکم** عبارت از آنکه کلام را بر خلاف مقتضی نظام حال
 ابر او نمایند از برای استهزا یا غیر او یا از برای آنکه تعویج کند چیزی
 که غضب شخص را در حرکت آورد اما آنکه از برای استهزا باشد مخاطب

تکم

مانند این قطعه که از برای شخصی که رنگ او سرخ است چشم کمبود او بر وزر و واقع
شده **قطعه** بر ستائیت رویت ای خواجه که رسد ز فرج بدل بسیار
مست رخا چشم و ابرویت کلی و نیلو فر و همیشه بهار
و اگر در مصراع اول بجای رویت ای خواجه روی خواجه ما که نیند و در مصراع اولی
بجای ابرویت ابرویش همین قطعه مثال است هر از غیر مخاطب میشود و اما
اگر از برای تو بیض باشد بجزی که حرک غضب است مانند این قطعه که واقع شده
از برای دانشمندی که طبع ناموزون دارد و اگر اظنار آن کند در غضب میشود **قطعه**
دانش و فضل و کمالات خراب مولوی بر سر کس حاضر بر اصل طریقت ظاهر است
خو و حرف مضطرب و حکایت خفتم جمله میداند ولی در شعری نام است
و تهنک در لغت یعنی سخنی کردن آنکه و یعنی چشم بسیار کردن نیز آمده و وجه تعبیر
بنابر معنی اول در قسم اول یعنی آنکه غضب است از آن باشد ظاهر است در قسم
دوم یعنی آنکه غضب تو بیض باشد آنست که تو بیض غالبی است از آنی باشد
و بنابر معنی ثانی آنست که است از او تو بیض را چشم که رفتن لایق است در اغلب
مواد **جمع** آنست که جمع کنند متعودی را خواجه و غیر باشد و خواهد بیشتر در یک
چنانکه **چنان** فو کج خول راحت دان شهرت و مال و جاه آفت دان

جمع

و رشید و طوطا گفته که آن صفت را که متعود در ادوی جمع کنند صفت جامع
خوانند و این صفت جامع را بود که مضمون بود و را بود که مضمون بود و مثال
این بیت قمری را آورده **بیت** ماه کجای چو روی یار من است
که چو خن کوثر پشت و زرد و زار و گفته که در مصراع اول این بیت
شاعر جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکی و نیکی
جامع است و مضمون زیرا که ذکر او صریح است در صفت و در مصراع دوم جمع
کرده است میان ماه و میان ظمیش در کوثر پشتی و زردی و زاری و این
اوصاف جامع اند و مضمون و ازین کلام معلوم میشود که این صفت لازم نیست
که متعود را جمع در یک صفت کند چنانچه شورت و خود هم در تعریف این صفت
گفته بلکه می نماید که جمع کنند متعود را در اوصاف متعود و بنابرین تعریف همه
کس تصور داشتند باشد بلکه گویند که جمیع جمع کنند متعود را در اوصاف
متعود و باعتبار هر یک و صفت یک را این صفت متحقق میشود و اما که بنابر آنچه
مشهور است و خود هم گفته بیان اقل مراتب متحقق این صفت است و مثال این
صفت در قصیده مصحح همان بیت را داشته که در حسن نقلی نکرده شد
و نظام است که جامع در وی مضمون است و بدانکه صفت دیگر مست قریب این

صفت و آن است که متعددی را جمع کنند در یک چیز و آن نیز جامع لفظی باشد معنوی
 چنانکه **بیت** بزلت یار در بندم مرا از درای در بان
 که در ام با تو نسبت مر دو چون در بندم لدا یم پس اگر جامع را در تعریف صفت
 جمع بر وجهی باشد که اعم باشد از لفظی و معنوی تا این صفت نیز داخل صفت
 جمع شود و مناسب می نماید **تقریب** است که میان دو چیز از یک نوع باشند لغوی کنند
 و ایشانرا از یکدیگر جدا کنند چنانکه **بیت** طهر من نبود چه طره عالمان روزگار
 طهر من باشد نیاز طوره ایشان افتخار و پوشیده نمایند که می شاید که تقریب در
 میان بیشتر از دو چیز واقع شود چنانکه **بیت** نو دل من دل یار و دل رقیب
 مانند یکدیگر کشند از بند شرح حال باشد در چه شیشه دل یار آینه
 باشد دل رقیب چو آله در استخجال و تاویل تعریف مذکور را اینجا همان طریق است
 که در صفت جمع مذکور شده و مثال این صفت در قصیده مضبوط این بیت را آورده است
 از بحر متقارب مثنوی مقصور **بیت** نه چون نور رایت بود آفتاب
 که این از خط آمد آن از صواب **فعلین فعلین فعلین** و ازین معلوم
 میشود که آن دو چه که میان ایشان تقریب میکنند لازم نیست که تحقیق از یک
 نوع باشند بلکه می شاید که بر سبیل ادعاشاء ایشانرا از یک نوع ساخته باشد

تقریب

تقسیم است که ذکر کنند متعددی را در دو باشد و خواه بیشتر بعد از آن افت
 نسبت کنند هر یک از آن متعدده بر سبیل تعیین آنچه از برای او اشیاست چنانکه
 که چنانکه **بیت** آب چشم آتش دل عاشقانه را کجیب آن زهر عارض است این دنیا را
 و چنانکه **بیت** مست قدر زلف مشکین بخدا آن بزم اولین مر دو در سبیل سبیل کج
 و مثال این صفت از قصیده مضبوط این بیت است است از بحر مجتبی مثنوی مثنوی که در بعض
 ضرب او بنا بر قول شمس قیس اصل است و بنا بر قول حضرت استاد می محمد و می محمد
 و بنا بر اختیار این مکتبه **بیت** عیال کلک ز بان است بجم غص انشا
 یکی هر یوه دوم اخطل سیم اعنی **مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن**
 و رشیده و طوطی گفته که این صفت چنان باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر
 در بیت بخش کند و ترتیب آن بخش بر یک قاعده نگاه دارد و مثالش تا که **بیت**
 رخا و عارض زلفین آن ت دلمر یکی حکمت و دوم سوسن و سیم غیر
 و این قصیده تا آخر برین ترتیب است و شعرای پارسی در صفت تقسیم چنین
 کنند تا آخر قصیده این صفت محفوظ بوده بود آنکه تقسیم را در دو معنی دیگر
 اطلاق کرده اند معنی اول آنکه ذکر کنند احوال چیزی را بر آن وجه که نسبت کرده
 باشند هر حال ازین احوال امری که لایق وی است چنانکه **بیت**

تقسیم

تو شدی با جاب زمری باعدا تقیعی مجلس خفیی صیحا
 و این الاثر گفته که این بیج تقیسی نیست از برای آنکه هر چند ازین نوع احوال
 ذکر کنند می توان و کلام او همین بر آنست که در تقسیم می باید که حصری باشد
 اما این نام است اصطلاحی تا هر طریقی را اعتبار کند و معنی دوم آنکه اقسام
 چیزی را استیفا کنند و همه را ذکر کنند چنانکه **قطر** اصل طاعت را افاض با فضای عالم بود
 یا نومی و عیش آن عالم که مست آن پایدار بارضای حق تعالی یا نومی یا خود و دو تا
 ز آنچه نسیب کند که در مست ذکر شد آشکار بیفت قسم آید همه خوش آنکه زینهار یکی
 کان رضای حق بود که آن عطای اختصار و شمس قیس گفته که تقسیم چنان
 باشد که شاه معینی بگوید و تفصیل آنرا بیان کند چنانکه بیج قسم از اقسام
 آن مهمل کند و در آخر سخن گفته که از قبیل تقسیم است آن است که رفان
 و عارض و زلفین از پس بقبول او تقسیم بر او معنی اطلاق کنند که این
 معنی دوم که مذکور شد و دیگری آن معنی که اولاً تقسیم را بان تو لیف کرده
 شده **جمع التفریق** عبارتست از آنکه چند چیز را جمع کنند و داخل سازند
 در یک معنی و تفریق کنند میان ایشان در آن معنی چنانکه **بیت**
 چرم پوسته می نالد تفریق یا میگرداند که من می نامم از دره قمرش انقیالی

جمع التفریق

بیت

و چنانکه چون ششوی دل تو صفای زلال چون شیشه می دلم زدن مال مال
 و مطلق این صفت در قصیده مضمون این بیت را آورده از جمله مضامین سخن اعراب
 کجوف مقصور **بیت** کجک و کوفت که منسج بر ما حمت
 آنست مایه حضرت امین را حمت **مفعول فاعلات متفاعیل باعلان**
 کجک ممدوح و کف او را جمع کرده درین صفت که هر یک منسج بر ما حمت و
 تفریق کرده میان ایشان در آنکه هر یک را بچیزی دیگر تشبیه کرده و رشید
 و طه اظ گفته که این صفت چنان باشد که شاه دو چیز را جمع کند در تشبیه یک
 چیز با میان ایشان جدا می افکند بر صفت متغایر و ظاهر است که این تعریف
 جامع جمیع اقسام این صفت است **جمع التقسیم** آنست که جمع کنند مقصدی
 در یک حکم بعد از آن تقسیم کنند آن مقصد را یعنی نسبت کنند هر یک از آن
 مقصد و چیزی علی التسلیم تعیین یا اول تقسیم کنند مقصدی را و بعد از آن
 جمع کنند آنرا در یک حکم تا قسم اول چنانکه **قطعه** آن خداوند کبری که بکلیت داده است
 بندگان خلیفتش را در خود ایشان نوال داده شام از اعلم قدر با جیل و چشم
 حاکمان را حکم و شوکت را جباران و نوال زار صد از صد تقوی عالم را علم افضل
 عاشقان را سوز و درد و خور و میان جاهل داده رنده از آنکه ایشان فارغند از کجایتا

جمع التقسیم

عالم فخر و فنا کان تحت ملک بی زوال و اما قسم دوم چنانک بیت
 بادستان بری تو بادشمان کوه این خویشت و چه کند کس بخوی تو
 اول تقسیم کرده شده بر بودن و یک بودن محبوب را با یک بر بودن او با دوست
 یعنی عاشقان و نیک بودن او با دشمنان یعنی رقیبان بعد از آن آن دوست را
 جمع کرده شده در آنکه خوی و طبیعت او است و مثال این صفت از قصیده مصحف
 این بیت است از چه منسج منسج مطوی سخن رت قسم دو کس کرده در ستم
 مال ولی را و کوه شمال عدو را مستقلین ان غلات مستقلین فح
 جمع التفریق و تقسیم عبارتست از آنکه جمع کند چند چیز را در امری و
 تفرقه کند میان ایشان در آن امر و تقسیم کند یعنی اضافت کند چیزی را
 از آن چیز یا صفتی را که او را ثابت باشد چنانکه **قصه**
 شهر بار او داده سجد لطف و قدرت کرد کار وین دو ما چارند که هر دو کار جهان
 لطف ما چار است در امریت یکس دم قهر چارست در آفتاب تقیر زمان
 منت لطف را اثر اکرام و اجاب تقیر منت قدرت را اثر اعلام و اعوان
 و رشید و طلال گفته که جمع بالتفریق و تقسیم پس مشکلت و من هیچ نظر نبردیم
 که این سه حال را جمع بود که این دو بیت **شم** آنکه ترا بند کرد بندت را نیز

جمع مع التفریق
 و التقسیم

بندی کردستی بدید که پنهان بند تو از آسن است و بند من از غم
 بند تو بر پایی و بند بندت بر جان در بیت نخست جمع کردست تا میان مشتوق
 و میان خویش بیند کرده شدن با آن بند کرده شدن را تفریق کرده است بپیدا
 و پنهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده است که هم بند چو نه است و بر جاست
 این بند از محال فصاحت و بلاغت رشید و اقتدار او بر شعر آبی و فارسی کجیب
 میدارد که این صفت را که بد که بسیار مشکل است و در قصیده مضمون از برای
 مثال این صفت این بیت را آورده از هم راجع منسج مطوی بخون مثال بیت
 کان چو کف بغیلت تنی چو چمکت کانی جان کنده راجعی دهد وین بر مدغم آجا
مفصل مفاعلی **مفصل** مفاعلی **جمع** مفاعلی **جمع** مفاعلی این صفت را در
 تبیان آورده و جای بی و نیز بدید ام و این را تعریف نام در دو بنام و مثال القائله
 و تعریفی که از آن اخذ می توان کرد این است که جمع کند امور مستقده را که هم یک را
 جزییات یا اجزا باشد در صفتی بعد از آن تقسیم کند آنرا با جمع نوعی دیگر یعنی
 نسبت کند بر سپی تعیین حکمی بخواه بعضی از آن جزییات یا اجزا جمع کرده باشد
 آن بعض را در صفتی دیگر چنانک **قصه** پدرم شاد باد در وحش گفت
 شیخ ما گفته است خطاب ترا هر گویی زامل ایمان را

جمع مع التفریق
 و التقسیم

ساطانه و فاسقان تباه
 در خور حشمت لطف آله
 ظالم اصالحان زهر قوی
 ناسخاند هم زهر قوی
 مستحق غضب بقدر گناه
 بس مکن ز تو هیچ قومی را
 جلک زانک میثوی کم راه
 راه اصل نجات اگر خواهی
 علم را از راه کن انگاره
 هیچ مار راه فقر خوش میوه
 راه اینست ای عطا الله
 پوشیده نماز که مقصود بالتمشیل
 ازین قطعه بت دوم و سیم و چهارم است که جمع کرده شده جمیع اقوام اصل ایمازا
 درین صفت که بعضی از اینان اصل صلاح اند و بعضی اصل فسق و در بت
 دوم و سیم تقسیم واقع شده و با جمیع نوعی دیگر یعنی نسبت کرده شده بطایفه
 از طایفه اقوام اصل ایمازا که جمعند در صفت صلاح چیزی که ایشان ثابت است
 و آن استحقاق رحمت و لطف حضرت حق است و نسبت کرده شده بطایفه
 دیگر از همین اقوام که جمع اند در صفت فسق چیزی که ایشان ثابت است
 و آن استحقاق عتاب است بقدر گناه **لف** و **نشر** عبارت از آنکه ذکر
 کنند مستعدی را و بعد از آن ذکر کنند چند چیز را که متعلق اند بدان مستعد و بی
 تعیین آنکه هر یک از این خبر با یکدیگر یک از آن مستعد و متعلق است بجهت اعتقاد

لف و نشر

بر آنکه سامع باز خدا بدست بچو یک از آن مستعد و آنچه از آنکه با متعلق است و ذکر
 آن مستعد و می شناید که بر سپیل تفصیل باشد و می شناید که بر سپیل اجمال باشد
 اما آنکه ذکر آن مستعد بر سپیل تفصیل باشد از آنکه در آن مستعد ساخته اند
 اول آنکه نشتر بر ترتیب لطف باشد یعنی ذکر آن خبر را که آن مستعد متعلق باشد
 بر ترتیب ذکر آن مستعد و باشد چنانکه **بت** چشم و عارض زلفت با نکت بیان
 ز کس و کل و سپیل نام نشان و درین قسم بعضی نشتر را یعنی ذکر مستلقات
 آن مستعد را از یاد دیگر یک را اعتبار نموده اند و آن بنیات لطیف است چنانکه
 الواسع جلی گفته **بت** روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون برود
 موج در بای محیطه اوج کرده برین قسم دوم آنکه نشتر بر ترتیب لطف باشد این
 بدو طریق می تواند بود و طریق اول آنکه ترتیب نشتر بر عکس ترتیب لطف باشد چنانکه
 زاب و تاب جمال تو باشد ام ای جان بسینه آتش و از دیوه جوی آب روان
 و بعضی این طریق را معکوس القرب نام کرده اند طریق دوم آنکه ترتیب نشتر
 متخلطه و در هم رفته باشد نسبت به ترتیب لطف چنانکه **بت** در باغ شده از قوه و نه از لطف آفتاب
 جلک طری سردی سخی سخیل سرباب و همان بعضی این طریق را متخلط القرب نام
 نهاده اند و اما آنکه ذکر آن مستعد بر سپیل اجمال باشد چنانکه **بت**

از آنکه

که هر چه راست میل زیر جرح لاجورد اصل صورت را بر احوال اصل معنی را ببرد
پوشیده مانده که درین بیت ذکر مستعد که میل اصل صورت و میل اصل معنی است
بر سیل اجمال واقع شده و بعد از آن آنچه هم یک ازین دو میل متعلق است بر
سیل تفصیل آورده شده که آن راحت و در دست و درین نوع ترتیب
و عدم ترتیب جاری نیست و شعری جسم این نوع را اعتبار کند و علامه تقیانی
گفته که نوعی دیگر است از لف و نشتر که رعایت آن لطیف است و آن اینست
که اول مستعدی را ذکر کنند بر طریق تفصیل بعد از آن هر چه که هم یک از آن مستعد
متعلق باشد ایراد نمایند بعد از آن همان مستعد را بر سیل اجمال ذکر کنند
تا یک نشتر در میان دو لف واقع شود یکی تفصیلی و دیگری اجمالی چنانکه
هر شب آید برت نامه که در لیک نهان را اضطراب دل و از چنگان میکیم آن
و این را نسبت به صاحب کشف کرده که گفته که این نوع از لف و نشتر لطیف
المسک است بچشمیتی که راه نمی یابد با و متمسکه میشود بر و کم شخص بغایت
و انا و صادق الظن از علمای این فن و حضرت ائمه سید شریف قدس سره فرموده
که پوشیده نیست که مجرده واقع شدن یک نشتر در میان دو لف یکی تفصیلی
و دیگری اجمالی مقتضی آن نیست که لطف مسک او باین حیثیت باشد و گفته که

من میسک را که صاحب طبع سید باشد چنان می برم که این گوید و معنی کلام صاحب
کشف آن نیست که اول گفته بلکه چیزی دیگر است و تفصیل و تحقیق این بحث در طول
و حاشیه آن مسطر است اگر کسی خواهد که آنرا بداند به آنها رجوع کند و هم علامه
تقیانی در مختصر گفته که از ذوات اسلوب لف و نشتر است که دو مستعد را با هم
ذکر کنند بعد از آن ذکر کنند در یک نشتر آنچه متعلق باشد چنانکه از آحاد هم یک
از آن دو مستعد و چنانکه درین دو بیت مشهور واقع است
کویی که زمانه در دل خست از راحت و رخ و داد و پید
هر در که کتا در بود بر بست هر راه که بسته بود کتا
و بعضی از شعری هم از قبیل لف و نشتر شده اند از آنکه بعد از ذکر مستعدی
نسبت کنند چنانکه علی سیل تعیین آنچه هم یکی متعلق است چنانکه شاه کوی
قطره را که آب روی تازه در روز خار زده را که بر کشته از خاک چرخ چیری
قطره کی موج انگیز روی دریا خط زده کی بملوز نماند آفتاب خاوری
و چنانکه شاه گوید **بیت** کل که چو پشته است آفتاب
سر و ارچه به نیلویست بستان آرا **بیت** اینک رخس ای کل تو قدم بر کن
و نیک قدش ای سر و تو بالا منما و در قصیده مصنوع از برای لف و نشتر

شمالی نیارده اما آن شمال که از برای تغییر خنی آورده و بعد ازین خامه است و مثال
این صفت میشود و لف در لغت در سیم چیدرت و نشتر را گفته اند که در آن و چون اول
اشیا مستعد و نه که در مشی و بی ذکر متعلقات آنها که یا سخن در سیم چیدرت است
و چون بعد از آن متعلق هم یک مذکور میشود که یا آن سخن که در سیم چیدرت و در آن
شده و متعلق هم چیدرت و بسته شده **بجمله مقبوله** بدان اول که جمله عیارت
از آنکه متکلم دعوی کند در وصف چیزی زیادتی در شدت یا ضعف محکی که بگوید
مستعد باشد یا محال آن زیادتی او را تا سماع کمان نیز در آن وصف
بمحال نیست بعضی از فصحا بوی جمله لغت را مطلقا مودود داشته اند و
بعضی مطلقا مقبول داشته اند و محققان ایشان تفصیل کرده اند و
گفته اند که اگر آن مدعی ممکن باشد بحسب عقل و عادت آن جمله مقبول است
و آنرا تبلیغ میگوید چنانکه **پت** پنجم چو بار چیت روزی شسته تنها
از فکر آن نیاید خرابم بدین شهرها و تبلیغ در لغت رسانیدرت و وجه تسمیه
آنست که متکلم آن وصف را بجهت محال رسانیده و اگر آن مدعی ممکن باشد
بحسب عقل اما بحسب عادت محال باشد آن نیز مقبول است و آنرا اوقا میگویند
چنانکه **پت** در روز وصل هم چیدرت در سیم شرام دور از تو شب نیاید اصلا بدین خوابم

بجمله مقبوله

اغواق

و اگر روی چیزی را گفته اند که او را نزدیک کرد اندک حجت هم اینها صحت و انب
و مقبول است و آنرا **پت** رسم کرم زدنیام شده چنانکه که یا
شعید نام او را هم که کسی بعالم ذکر لفظ کو با این مدعی را بجهت نزدیک
کردانید و اوقا در لغت و در رفتن است و حکاری و وجه تسمیه آنست که چون
متکلم زیادتی در وصف را بجهت رسانیده که عادت و توقع آن محال است پس در وصف
کرون دور در رفتن و اگر آن مدعی محال باشد بحسب عادت و عقل نیز از آنرا غلوه
خاند و غلوه در لغت از حد در گذشتن است و وجه تسمیه نظام است و غلوه مقبول
می باشد و مدعی باشد صاحب تجویض گفته که مقبول از غلوه اصفاست یکی از آن
جدا آنست که در روی چیزی در آنکه او را نزدیک کرد اندک حجت چنانکه **پت**
بمیدان تر نشن زانسان دو حکم که پیارم که نتواند بگوید او را سیکین سایه او هم
و دیگری آنست که متکلم باشد تجویض لطیف را چنانکه **پت**
چنان بر شسته دو دلی در حکم جانما که که در یو از اشک فتنه تعقیب بود و
و از ایات و پذیر بی نظیر این قسم است این **پت** که خود می گفته **پت**
زسم شودان در ان همین و شت زمین شش شده و آسمان گفت شت
و ازین قسم است آن **پت** که در تصدیق مضمون از برای این صفت آورده از بچ

غله

مضاعف شدن اعراب **پیت** چشم چشم غیرت که بر فلک خار و
 تابش چشم خورشید تاب سیم آرد و **مفعول** **فاعل** **مفعول** **فاعل** **مفعول**
 دیگری است که بطریق نزل ایراد نمایند با دای لطیفی چنانکه **پیت**
 قیوت میکند چنانکه معاصرانکه میدانند که خود است از رخ خشک است از دم
 و از اجات مشهور این قسم است این **پیت** چنان ضعیف تر اجملی که پس خود
 اگر بنا به پیش بر سرست شوم و علامه گفته که غلو مقبول است که دعوی
 بودن وصف چیزی بر مقداری غیر ممکن متضمن وصف او باشد مامری که خارج
 باشد از طبیعت او یعنی آن امر از طبیعت او نیاید و این حکام اگر مستقرن باشد
 بوسی چیزی که او را نزدیک گرداند به تبه حقیقت او نیست بقبول چنانکه **پیت**
 تعالی الله چه رویت آنکه نزدیک **پیت** بر پند چشم ناپیدا شد تا رنگ او در
 و غلو مرد و است که دعوی بودن وصف چیزی بر مقداری غیر ممکن متضمن وصف
 او باشد مامری که خارج باشد از طبیعت او چنانکه **پیت** که فخر و دلی چندان درون **پیت** لا فخر
 که که ویران شود از که به ام مطلق نیدانم پوشیده نیست که آنچه وصف در دلی
 در کثرت بمقداری غیر ممکن که آن مقداریست که مانع باشد ساکن خانه از ازا که
 ویران شدن آن خانه متضمن وصف او است در محلی بچینیستی که سقف خانه

پیران

ویران شده را نگاه تو انداخت چنانکه کسی که در خانه باشد ویران شدن آنرا
 مطلقا نداند چه اگر چنان بودی ساکن خانه ویران شدن آنرا ندانستی این
 وصف خارج است از طبیعت او و صاحب بیان تبلیغ از ارضایع شمرده و انوار
 باین تعریف کرده که است که دعوی کنی از برای چیزی وصفی که بخدا استحال رسیده
 باشد و گفته باین مقبول می باشد و مردومی باشد و مقبول را تعریف کرده
 آنرا از تعریفی که مردود در کرده تعریف مقبول بمقابل معلوم میشود و تعریف
 مردود چنین کرده که مردود است که سخن را بدر بر بد که کفر نموده باشد
 گفته این را غلو نام نهاد مانده و رشید گفته که انوار فی الصفة چنان باشد
 که در پیران باشد در صفت چیزی مبنای لغو کند و با قس الغایه رسانده از اشک که
 از شوخ پاری آورده یکی این شوخ باری **پیت** صواب کرد که پیرانم در ده جهان
 یکخانه از دوا در بی نظیر و حال و کز نمرد و خورشیدی بر روز عطف
 امید بنده بماندی باین مستقال و دیگری این رباعی امیر علی آمدت
 از زخم سه روز زلف غم نبوت آرزو شود همی کل خود رویت
 ترا کشت غمی هر کسی از کویت ترسم که نشان بماند اندر رویت
 و مقصود از نقل کردن این شاه آنت که معلوم شود که پیش رشید

مبالغه کردن در صفت چیزی و باقی الفاظ رسانیدن آن است از آنکه حکم حقانیه
 رسد یا نرسد چه مبالغه ادبی ممکن است عکس دوم محال و عکس تیسیم نیز اولی
 همچنان تعریف کرده که از شنید مستول شد و گفته که وجه ملایم بجز مجرای
 بحسب تفاوت درجات نمودن مختلف است و بر موجب اختلاف احوال اشیا
 در ارتفاع و انقیاض ضد الارتفاع متفاوت و از عیب مروج یکی آنست که از حقش
 ممدوح بطرف افراط یا تفریط بیرون برند چنانکه انوری گفته **نظم**
 ز می دست تو بر سر آفرینش **و** جو تو سر دهنم آفرینش
 قضا خطها کرده در ملک و ملت **بنام** تو بر منم آفرینش
 چهل سال مشاطه کون کرده **روم** ترا ز پیور آفرینش
 اگر فضا که مهر تو نبود **حقیر** آفری که هم آفرینش
 و این نوع مروج پیچیده اصلکات است علیها و آله نشاید و پیرون از و در حق
 هر کس که که نیند بخا و ز باشد از حد مروج و چنانکه دیگری گفته است **بیت**
 شش فرشته صفت خود ابرو محمد خلق **و** حیدر دم ملک بود کف کریم جهان
 و جنس ملک را خواجده و حیدر دم مدعی قاصر باشند و جنس خود اجدان را
 شش و ملک نالایق **ایضاً** علامه گفته عبارتست از آنکه در مقطع بیت

ایضاً

یافته و صغیر و کثرت از برای مبالغه و اغاذه زیادتی مبالغه کند چنانکه **بیت**
 سبیل رفت که گشت از روی او جانها **عربی** باشد شسته ناز به باشد و عکس
 و اما آنکه اغاذه و تمهید مبالغه کند چنانکه **بیت** لعل میکش که صدرا امده از سوا بود
 با و صافیت کند شسته مینا بود **و** صاحب تلخیص ایضاً از اینها و آئینه
 داشته و در بحث اطباب آورده و گفته در تغییر او اختلافت بعضی گفته اند که
 تمام کردن بیت است چیزی که اغاذه کند گفته اند که معنی بدون او تمام باشد مثل
 زیادتی مبالغه چنانکه گفته شد و مثل تحقیق شسته چنانکه **بیت**
 خط عیار که بر کرد روی یار بود **چو** سینه است که در اول چهار بود
 این صفت که در اول چهار بود از برای تحقیق و تمهید شسته است بجهت آنکه
 خط عیار سینه که در اول چهار است مشابه ترست و اگر نه چون گفته شد که چون
 سینه است معنی تمام شده و بعضی گفته اند که مخصوص شعر نیست چنانکه درین
 آیت کریمه واقع شده که قال یا قوم ایسما المرسلین ایسما من الایسما **بیت**
و هم مهندون یعنی گفت حسب جبار که ایمان آورده بود عیسی علیه السلام
 بردست فرستاد ای عیسی بشهر اظفکیه که ای قوم من متابعت کنید این
 پیغمبر از متابعت کنید اجتماع را که نمی طلبند از شما فرود و ایشان راه

راحت یا تفتانند اینجا جمله هم محدون که در این آیت واقع شده معنی بدون او
تمام است چه رسوا ان البتة را است یا فحشا نذا ما افلاکوه میکند نکته را که
ترغیب است بتابعیت ایشان و شمس قدیس انفعال را مخصوص خود داشته
و انفعال است که شا با معنی خوش تمام کنویز و چون بقایه رسد لفظی آرد که معنی
پست بدان مکتب که تمام کرده و جنانکه گفته اند **مصرح** بلکه بر خشد چه محصول آید در آقا
شک نیست که همان آینه محصول در آفتاب بیشتر و کمتر باشد و لیکن معنی پست
بزرگ در آفتاب احتیاج ندارد که تسمیه در روشنی و در خستیدن باین محصول
تمام است و آنچه دیگر گفته است **مصرح** بلکه بر خشد چه تیغ نورد و در بی نام
لفظی نیام لغوسست چه از آرد در خستندگی بر خلقیت و این جنبی غایب در
در عیوب شعر الفاظند یعنی لغو و باطل آوردن و انفعال در لغت دور رفتی باشد
در شهر ما و این صفت را از بهر آن این نام کردند که دور رفتی است بجهت سو که
کردندین بر وجه افرونی تا اینجا کلام او است **تکلیل** صاحب تخیض گفته که آنرا
احتراس نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه ذکر کنند در کلامی که موصوف خلاف مقصود
باشد چیزی را که در آن ایهام باشد و این واقع کلامی در میان کلام می باشد چنانکه
بهار حسن تو کش کرد لاله سبز نبود خراچون من و تو آنرا را چون افرو

گفته که

ان

تکلیل

و کلامی در آخر کلام می باشد چنانکه **بیت** من که نیسان در جهان افتاده ام چون خاک را
خاک پای مفسد آید روی اصل جاه چون گفته شد که خاک پای مفسد از تو سر آن
میشود که از جهان بی اعتباریت نه از جهت کم نفس و تواضع و چون گفته شد که آب
روی اصل جام آن تو مده دفع شد تکمیل را از محنت ذاتیته داشته و علامت تکمیل
و احتراس را در صفت داشته و در محنت ذاتیته ذکر کرده و گفته که تکمیل و آنرا
تمام نیز میگویند عبارتست از آنکه جاری در فی از فنون یعنی نوعی از انواع سخن کلامی
را پس چون به نیتی که نقصان دارد بسبب آنکه در وی عیبی در آلوده از جهت دلالت
مفهوم وی یعنی چیزی که از وی فهم شود و خارج معنی او باشد پس تمام سازی آن
کلام را بجهت آن که آن نقصان را رفع کند چنانکه درین بیت که در لوح داشتندی واقع
شده **بیت** بحر علم است و مسایل با او در پیشمار طبع پاکش است در صحت و تواتر
ظاهر است که لوح داشتند بجزو آنکه مسایل بسیار یاد آرد چنانکه در مصرع اول
واقع شده ناقص است بجهت آنکه دلالت میکند بر آنکه حدوت طبع ندارد پس تمام
آن کلام واقع شده بجهت آنکه واقع آن نقصان است و آن مصرع دوم است و ظاهر است
که تکمیل باین معنی اخص است از آنکه صاحب تخیض بجهت آنکه واقع نقصان اینجا
مخصوص است بلکه جمله باشد و بعد از کلام ناقص و در آن معنی که صاحب تخیض

گفته ام است از جمله مفرد و از آنکه در اثنای کلام باشد یا در آخر و گفته که احقر است
 آنت که بیاری در معنی آن کلامی را پس برین که در وی عیبی در آمده از جهت
 دلالت منطوق او یعنی آنچه کلام بان ناطق است یا از جهت دلالت فحوی او یعنی
 آنچه از وی فهم شود و خارج معنی او باشد پس در پی وی کلامی دیگر بیاری نگاه
 دارد او را از احتمال خطا تا آن کلام که داخل عیب از جهت دلالت منطوق
 او باشد چنانکه درین **پست** دارد استغناء از دنیا ندارد هیچ چیز
 خوارترش خلق و پیش حضرت خالق نایز داخل عیب درین کلام که خوارترش
 خلق از جهت دلالت منطوق است و اما آن کلام که داخل عیب از وی از جهت
 دلالت فحوی او باشد مانند بیت اول ازین دو بیت **تذنیل**
 چرخ کز وی غن بر دول خواجه درویش خرام از دست جفا پیش کش آخ فحوی
 بر کسی دیگر صفائی میکند چون من از آنکه می نماید تو هم اما نیز نه صد پیش را
 چون از فحوی بیت اول فهم میشود که جفای چرخ بر قایل مانند جفای اوست بر دیگران
 پس محل عیب است آنکه گفته خود را آخ از دست جفایش خرام گشت بخت آنکه
 جفای او عاقل است و گفته آنکه البلا یا اذا عنت طابت یعنی بلا چون عام شد
 خوشتر شد پس در پی آن بیت پستی دیگر آورده که نگاه داشته از از احتمال

خطا و احقر اس باین معنی که او گفته ام است از تکلیف بان معنی که هم او گفته بخت
 آنکه در تکلیف دخول عیب در کلام اول از جهت دلالت مفهوم او یعنی فحوی است
 و پس در احقر اس دخول عیب در کلام اول از جهت دلالت منطوق او نیز می تواند
 بود چنانچه گفته شد و صاحب بیان تکلیف را بهین معنی تفسیر کرده که عاقل است
 را باین تفسیر کرده و بعضی دیگر گفته اند که تکلیف آنست که شاعر ذکر کند معنی را و
 هیچ چیز از احادی که تمام صحت آن معنی و موجب محال آن باشد مذکور کند
 و ظاهر است که مقصود ازین سخن بمالفت است یعنی در ذکر چیزی که موجب تبخیر
 صحت و محال معنی مقصود باشد که شاعر تذنیل عیب خود را در حدیث او حسن و خصال آن
 روز نوازند و اگر پسند روزی صدر است دوم و معنی تکلیف عیب لغت و وجه تسمیه
 باو ظاهر است و احقر اس در لغت نخستین را از فحوی نگاه داشتن است و وجه تسمیه
 ظاهر است باین نیز **تذنیل** علامه گفته عبارت است از آنکه بعد از تمامی کلام ذکر کرده
 شود جمله مستغنی بنفس خود یعنی قید کلام سابق نباشد که مشتمل باشد برین
 جمله بر معنی آن کلام از برای تاکید منطوق وی یا از برای تاکید مفهوم وی اما آنکه
 از برای تاکید منطوق وی باشد مانند این جمله ذکر کم نیست قرار درین **پست**
 بردارم و قرار از دل زار چشم بیرون در کز بخت فرار

تذنیل

اما آنکه از برای تاکید مفهوم وی باشد مانند مصراع دوم در این بیت
 رقیب از ما سخن گفتند با یار بمیکان عداوت کرده اظهار
 و صاحب تخیض گفته که تزییل تعقیب جمله است جمله که مشتعل باشد یعنی
 از برای تاکید او و فرق میان این تعریف و آنچه از علامه منقول شد آنست
 که اینجا جمله ثانیه را قید کرده مانده مستقله باشد مضمون خود گفته که این
 بر دو قسم است قسم اول آنکه او را بران طریق نیارند که مثل رامی آرنده یعنی
 مستقل نباشد با فاعله مراد و در معنی موقوف باشد بر ماقبل خود چنانکه
 دل بگوید عطا بی داد از غم جان مند این سزای آنکسی که طعمه رویان دهد
 و قسم دوم آنکه جمله ثانیه را بران طریق آرنند که مثل رامی آرنده یعنی مستقل
 باشد با فاعله معلوم مراد و در معنی موقوف بر ماقبل نباشد چنانکه بیت
 از دست جنابای تو ای شوخ ضاجو می نامد آنکس که ناله رضا کو
 و جالس مر دو قسم است این بیت از غضب قتل رقیبان کرده است
 نیک کرد و کار نیکو یان نکوست پوشیده نیست که این جمله که نیک کرد
 تزییل کلام سابق است و از قسم اول است و این جمله که کار نیکو یان نکوست
 تزییل است و از قسم ثانی است و علامه تقاضای در بیان قسم اول گفتا
 کرده بر آنچه مذکور شد و در بیان قسم دوم قید شیب با استعمال را از یازده کرده

و ظاهر اینها بر بیان اوسمان این دو قسم واسطه می ماند و آن است که جمله ثانیه مشتعل
 باشد با فاعله مراد اما شایع الاستعمال نباشد و صاحب تخیض گفته که تزییل یک
 نوع دیگر تعقیب می یابد بر دو قسم و آن است که تزییل یا از برای تاکید مضمون
 کلام سابق است یا از برای تاکید مفهوم او و اشکال هر دو قسم مذکور شده تزییل
 نیز از محنت ذاتیه داشته و قدمای شعرای عجم تزییل آن شعر را می گفته اند که تاقیه
 در مصراع که باشد در اول باشد و باقی ردیف باشد یا در آخر باشد و هر چه پیش آید
 از آن مصراع حاجب باشد اما قسم اول چنانکه بیان فریاد کند دل از جنای دوران
 صد داد کند دل از جنای دوران ساقی قدحی بده که یکدم باری
 آزاد کند دل از جنای دوران اما قسم دوم چنانکه **قطعه**
 داد سخن در جهان از خود خورده این میر ولایت پناه میر علی شیر و اد
 دارد از استاد کار علم و رسم پشمار میر ولایت پناه میر علی شیر و یاد
 تا باید استخدام بر سر خالص عوام میر ولایت پناه میر علی شیر باد
 و بعضی از مضمنان نوع اول را بر باغی مخصوص داشته اند و نوع دوم را
 بقطعه و آن اصلی دارد و مشتاقان تو هم آن بعضی آنست که در اشکال چنین دیده اند
 و متاخران شعرای عجم تزییل آن شعر را می گویند که اسم محمود را بتجویب در آخر

تزییل

آن ذکر کند و نیز در لغت دامن در از گرفت و وجه تشبیه بر قول فصیحی است
 ایراد جمله است در عجب جمله دیگر از برای تاکید معنی او بر از ساختن دامن چه جمله
 اولی بجز که لباس معنی مقصود است و آنچه در عجب او ذکر کرده اند از برای تاکید معنی او
 چون جمله یک است که با دامن جمله اولی را بیان در از کرده اند و بر تفسیر شوالی علم تشبیه
 درانی روید و عجب است بر از این پس چه آنها ازین که لباس معنی است نموده و آمده
تتمیم صاحب تخیل این را نیز از محاسن دانیده داشته و گفته عبارت است از آنکه در
 کلامی که موم غلات مقصود نباشد بلکه آورد شود از برای نکته مثل جمله **پت**
 چون روی تو بود کل با آن همه رعنائی چون روی تو منجیل با آن همه زیبایی
 در مصرع دوم تمیم است از برای جمله و هم از بفضله آنست که درین کلام نباشد و جمله
 مستقله نباشد و صاحب بیان نیز آنرا از محاسن و ضمیمه داشته و گفته که
 عبارت از تشبیه کلام تابعی که مفید باشد جمله اولی با صیانت یعنی نگاه داشتن
 از احتمال کم و در آنجا تابع افاد جمله که گذشت و اما آنکه افاد صیانت
 از احتمال کم و کند چنانکه **پت** مار که عذاب از غم ایام عظیم است
 دنیا همه جز در که تو مثل چرم است و چنانکه **پت** از جفا کلان بود بانگ و عار
 موت بجز که نباشد حرف **پت** لفظ جز در که تو در بیت اول و لفظ که

تتمیم

نادره

نباشد حرف **پت** در بیت ثانی افاد صیانت از احتمال کم و همچنین هم گفته که از
 تشبیه است آنکه مختص بنظر باشد و از استواری میگوید آن و حتی است که رعایت
 وزن کرده باشد معنی مانند لفظ ای کل درین **پت** است و بیت ای کل مایه ای
 خطایک سیاه می ماند و مانند لفظ چشم هم درین بیت که شاهد گفته
پت گرمی ز بزم شد مرت مندرم زیر آرد چشم صلا هم است
 چه بود چشم را و صلا هم درانی باشد و سخن ازین نوع تمیم آنست
 که در روی قصه گفته لطیف کرده باشد خاکه **پت** بی تو ای برشت عاشقان
 مت و درج جمله باغ بوستان و لفظ ای برشت عاشقان که تمیم لفظ
 قصه گفته شد و آن رعایت حسن تضاد است میان برشت و درج **پت**
 صاحب معنی گفته آنست که درج کند در کلام جزوی را که معنی مقصود بدون او تمام
 باشد و علامه لغت ازانی در شرح مشتاق گفته که این قول شهرت با که درج کردن
 می نماید که در آشنای یک کلام باشد و می نماید که جمله باشد که آنرا محلی از ادب است
 باشد و می نماید که جمله باشد که آنرا محلی از ادب باشد و می نماید که غیر جمله باشد
 پس اقسام نظر این احتمالات شش باشد و چون در مثالهای فارسی که درین
 کتاب آورده میشود در این تفصیل که جمله را محلی از ادب باشد یا نباشد متصور

اعتراض

بنو در بیان اقسام از درجه اعتبار ساقط شد پس بنا برین اقسام اعراض چهار
باشند قسم اول آنکه درج کنند جمله را در انشای یک کلام چنانکه **پیت**
وست که آید بر کرم بی درم مباد هر چند که بدل پیش کنی هیچ کجا
این جمله که آید بر کرم معترضه است در انشای یک کلام و چنانکه **پیت**
بر صدق رمی که خاک را است حق جل جلاله که او است
جل جلاله جمله معترضه است در انشای یک کلام قسم دوم آنکه درج کنند غیر
جمله را در انشای یک کلام چنانکه **پیت** آنکه با نوبه با و ایله جزئی است
چگونه پیش راستی است روی درین لفظ راستی را غیر جمله است معترضه
در انشای یک کلام قسم سیم آنکه درج کنند جمله را در میان دو کلام متصل بیکدیگر
از روی معنی چنانکه **پیت** هر گشتی نکوردی مشو جان کن باری
که بر جانم بود این صب ترا قلی بسیاری این جمله را که نکوردی درج کرده شده
در میان دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی قسم چهارم آنکه درج کنند در میان
دو کلام نه که در غیر جمله را چنانکه **پیت** من ندارم لاف تقوی که همه عالم بدان
باده نوشیم بی تکلف عشق و زرم بایمان لفظ بی تکلف که غیر جمله است
درج کرده شده در میان دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی و هم علامه تقی

گفته که اعراض که از فایده معتد بهمانندند موم است چنانکه **پیت**
بکل شعول ای بسبب خدا را بده تصدیح سر بسیار ما را
لفظ سر اعراض موم است و شایع علامه گفته که اعراض بر قسم است
قسم اول آنکه اول آنکه فایده نداشته باشد و آن هشتم موم است مانند **پیت**
گذشته و مانند این **پیت** سابقا باده درم که رخ خار سر و قرق تم ابر و آواز
لفظ فرق با وجود کرم هشتم موم است قسم دوم آنکه فایده آید اما که باشد و آن
حشمت وسط است چنانکه **پیت** باده کهنه که از دست جوانی نوشته
بخشد از غیر فراغت ز خودت بهوشی پوشیده نیست که این جمله که از دست
جوانی نوشته میفید تا کید است در مقصود قسم سیم آنکه معنی را کمالی و عالی
دهد بجهت آنکه مفید باشد و دفع شک و بی نیاز ساختن از تعویب سوال را یا غیر
آنرا و آن حشمت علی است و آن را حشمت لوزنج میگویند و لوزنج موم لوزنج است
چنانکه **پیت** بجم نا جنس تاکی باده خوردن تاراضی شدم زین غم ندان
راضی شدن بگردن محلی است که کسی در آن شک کند و سوال کند از سبب آن
و لفظ زین هم مفید دفع آن شک و بی نیازی از آن سوال است چنانکه **پیت**
آن لب که عیش به با خندان بکش ده بجنده تازه شد جان

مشو جان کن باری

این جمله که همیشه با وضو است و بیخ است از برای دعای مناسب کلام و نماز
تخصیص آن امر از این از محضات و آیت داشته و گفته که آیت که آورده شود
در آشنای یک کلام یا در میان دو کلام که متصل باشند یکدیگر از روی معنی
جمعه یا بیشتر که محلی از او باشد داشته باشد از برای نکته غیر از معنی ایهام خلاف
مقصود مانند عدا در بیت که شسته و مانند تمیز درین **بیت**
هر ابی صبر میگوید معاذ الله زبونی کسم جز در چنان مود که از من چیزی
معاذ الله در تقدیر چه است بخت آنکه تقدیر او آیت که اعوذ معاذ الله یعنی
پناه میگیرم پناه که رفتی بخند او این جمله مقصود است از برای تمیز از عیب
بی صبری و مانند تینم درین **بیت** پنداشته بود جان باشد شنیدن پندرا
تا توانی رو مکن امید حاجت مند را این جمله که سود جان باشد شنیدن
پندرا از برای پند است بر نفع پند شنیدن و هم او گفته که قومی تجویز کرده اند
که نکته آنم اض دفع ایهام خلاف مقصود باشد و این قوم بدو فرقه شده اند
فرقه تجویز کرده اند که آنم اض در آن کلام و در میان دو کلام غیر متصل المعنی
واقع شود و فرقه دیگر تجویز کرده اند که آنم اض بنوعی جمله نیز باشد و صاحب
تبیان تشریف معانی صاحب تخصیص کرده الا آنکه حصص کرده اند که در غیر دفع

ایهام

ایهام و علامه تقاضای در شرح تخصیص گفته که مراد با اتصال دو کلام از روی معنی
آیت که ثانی بیان اول باشد یا تا کید یا بدل از و اما آنکه کلام ثانی بیان
کلام اول باشد چنانکه **بیت** ز جوارش شد چون گاه آه از وقت یارم
شکسته حال وز زوار و زار و دایم بود یارم این جمله که آه از وقت یارم مقصود
از برای اظهار سخن واقع شده در میان دو کلام که ثانی بیان اول است بخت
آنکه کلام اول خفای دارد که وجه تشبیه خود بجای یک چیز است یا مقصود
و علی کلا تقدیرین آن وجه حیرت و کلام ثانی همین است و اما آنکه کلام
ثانی تا کید کلام اول باشد چنانکه **بیت** دل از جرت تو یار است ای صلت شفای
نباشدی رخت جز بخت و محنت در دم حاصل این جمله که ای صلت شفای
دل مقصود است از برای طلب لطف و محبتی محبوب با رعایت صفت تضاد
و در میان دو کلام واقع شده که ثانی تا کید اول است بخت آنکه موافق است
با وی در معنی و غایب این تا کید تقوی و تحقیق مضمون کلام محتاج است
و اما آنکه کلام ثانی بدل باشد از او چنانکه **بیت** بجز پاسبی نداری مثل بانه
نباشد در لطافت چون رخت ماه پوشیده نماند که بانه در تقدیر
جمله است بخت آنکه تقدیر او آیت که آنم بانه یعنی سوگند میوزم بخدا

و این جمله معترضه است از برای دفع توهم کز آن کلام سابق و در میان دو کلام
 واقع شده که ثانی بدست از اول بدل بعضی از کلمات کلام ثانی و اصل است
 در مضمون کلام اول و مفایده این بدل آنست که کلام اول بکثرت اله در صدق و بی
 خصایج است که یا الهی نیست با دای مرد و آن اثبات حال حسن محبب است
 پس کلام ثانی را که ظام الصدق است بدل آورده شده از اول از برای اتمام
 بشان ادوی مرد و این اشکله مذکور به تمام ازان قبلی است که از برای اعتراف
 یک جمله آورده شده و اما آنکه پیشتر از یک جمله آورده شده باشد در آشنای یک
 کلام چنانکه **بیت** منت خلقان که در خداوندت ازان پند من بشم کس چه میگوید
 منحنی نماید که منت خلقان کس یک کلام است و در آشنای وی دو جمله معترضه
 واقع شده و اما آنکه پیشتر از یک جمله آورده شده باشد در میان دو کلام اصل
 المعنی چنانکه **بیت** همه چیزت خدا داد و تعالی الله چه صفت اس
 رخت داد و ز کل بحیرت شک به لب شیرین مصراع ثانی بدست ازان
 کلام که خبرت خدا داد و در میان ایشان دو جمله معترضه واقع شده و در شبیه
 و طراظ گفته که اعتراف کلام قبل التمام و این عمل را ارباب این صفت
 حشو نیز خوانند چنان باشد که شاعری در بیت معینی آغاز نمود و پیش

از آنکه آن معنی تمام شود منحنی دیگر در میان که بعد آنجا تمام کردن آن معنی
 باز رود و این حشو بر سه نوع است حشو قیج و حشو متوسط و حشو طبع آهسته
 قیج آن باشد که آوردن آن لفظ را بعد پس بنا جایگاه بود و بیت را آنگاه کند
 و اما حشو متوسط چنان باشد که آوردن و نا آوردن آن لفظ را بعد یکسان
 بودند لغات مستحسن باشد و نه لغات مستبوج و اما حشو طبع چنان
 باشد که آوردن او بیت را پدید و سخن را حسن و روانی دهد و این هم
 نوع را بر سه قسمی که او گفته درین رباعی درج کرده شد **رباعی**
 رویش که مر است از قلم به باشد مریش به نظر ز شک تر به باشد
 لعل لب او که شربت عنایت پیش من خسته از شکم به باشد
 لفظ مر است در مصراع اول حشو قیج است و لفظ بنظر در مصراع دوم حشو
 متوسط و لفظ که شربت عنایت در بیت دوم حشو طبع و از قصیده مصراع
 لفظ کس با ددل تازه است درین بیت از حشو طبع هم مع سالم **بیت**
 صبا کس با ددل تازه کشد بر خد کل غازه
مفاعیلین مفاعیلین و اعتراف در لغت پیش آید است و وجه
 تسمیه آنست که درین صفت در میان سخن چیزی دیگر پیش می آید و حشو در لغت

چیزی را که بید که در میان بالش و غیر آن نهند مانند پنبه و پشم و وجه تشبیه
 آنست که آنچه که او را در میان سخن می آرد مشابهاست بدان چه که او را در
 میان بالش و غیر آن می آرد و وجه تشبیه خوش ملیح کوشو لوزنج آنست که چنانچه
 قند و مغز بادام مثلاً که در میان لوز نهد است موجب لطافت او و زیادتی
 میل طبع است با و همچنین خوش ملیح در کلام موجب لطافت او و زیادتی میل
 طبع است با و گفته اند که این تشبیه از صاحب یعنی ابن عباد واقع شده
توضیح آنست که در بعضی کلام لفظی آورده شود مثلاً و تشبیه و تفسیر کرده شود بدو
 لفظ که یکی معطوف باشد بر دیگری چنانکه **بیت** میکند دعوی عشق از بیت با و با
 بنام اینک شامه ان اشک و رخ چون کج با و صاحب بلیغین این را نیز از
 محنت و آیه داشته و علامه از محنت لفظیه هم در این محل و حدیث است
 و تشبیه در لغت پنبه زرد را در حدیث و وجه تشبیه آنست که معنی کلمه
 چیدن پنبه زرد از پریشان شدن نگاه داشته میشود و آن لفظ مشتق
 نیز بسبب تفسیر از احتمالات متفرقه که بخاطر سماع خطور میکند نگاه داشته
 میشود **ابض** آنست که در کلام خود التباسی معنی بجست اندوه احتمال
 داشته باشد یا آنکه حکم اخفی باشد پس کلامی پاری که موضح و مبین

بیت
توضیح

ابض

جود ب سکاکی یعنی صاحب معراج آنست که لغات عبارتست از اشغال از طریق
 از طریق ثلاثه بطریق دیگر خواه آن طریق اول در کلام واقع شده باشد چنانکه در آمده
 که شسته و خوا و واقع نشده باشد لیک مقتضای نظام کلام آن باشد چنانکه در وقتی
 که خوا می که از غم این شکایتی کنی بغض خود خطاب کنی و گوئی **بیت**
 پایمال غم شدی کس را نشد بر او ای کز نباشد کاسه می و سیکم ای وای تو
 مقتضای نظام کلام طریق تکلم بود که گوئی **بیت** پایمال غم شد کس را نشد بر او ای کز
 کز نباشد کاسه می و سیکم ای وای من و چون از آن طریق بطریق خطاب
 خطاب اشغال کردی لغات متحقق شد بنا بر قول سکاکی اما بر قول جمهور
 لغات نیست و نظام کلام صاحب کشف در مورد فاخته خاطر که بگوید
 صاحب معراج است و نظام است که لغات باین معنی که نمیب است اع است
 از لغات بآن معنی که نمیب جمهور است و فصیحی آب لغات در کلام بسیار است
 میکنند و لغات سخن می شمارند و وجه حسن لغات آنست که متکلم گاه
 نقل کرد کلام را از اسلوبی با سلوبی دیگر خواه نقل تحقیق باشد چنانکه نمیب
 جمهور است و خواه تقدیری چنانکه سکاکی آنرا نیز اعتبار کرده و معاصر را کلامی از
 از برای شنیدن آن کلام و او را در شنیدن آن کلام رغبت زیاد میشود

و نشاط او در استماع آن تازه تر میشود که گفته اند لکل جریله لیه و این فایده آنجا که
نقل تحقیقی باشد ظاهر است و آنجا که نقل تقدیری باشد بیان آن اینست که چون تابع
در کلام اسلوبی شنید که برخلاف آن اسلوب است که او چشم می داشت و مقتضای
ظاهر کلام بوده او آن کلام پیشتر توجه میکند و رغبت و نشاط او در شنیدن آن
زیاده میشود و این فایده که مذکور شد عام است در جمیع مواضع وقوع التفات و گاه
می باشد که نظر بصورت موضوعی او را فایده دیگری فواید دیگری باشد و این
بتسبیح کلام فصحا و سخن است و از آنجا که میشود و صاحب تلیخیص التفات را
از محنت ذاتیه داشته و صاحب تبیان از محنت قضیه و صاحب مفتاح در
مرد و جا و ادراک داشته و وجه آن اینست که ازین حیثیت که مقتضای حال
و مقام است از محنت ذاتیه است و ازین حیثیت که سبب زینت و آرایش کلام
قطع نظر از آنکه مقتضای حال و مقام باشد از محنت قضیه است و اما آنکه بعضی
از لطایف کلام از محنت ذاتیه و از اندوختن و بعضی دیگر از محنت قضیه می باشد
با وجود آنکه در هر یک دو حیثیت است بنا بر کثرت اعتبار یکی از آن دو حیثیت است
در کلام فصحا و بلنوا و اختلافی که در میان مصنفان در باب ایراد بعضی از آنجا که
در محنت ذاتیه قضیه واقع شده بنا بر آنست که مگر کس بتسبیح خود آنچه پیشتر یافته

آنرا اعتبار کرده و بدانکه علامه گفته که علمای بیان تعریف کرده اند التفات را باقتضای
از صیغه بصیغه دیگر و از اسامی ساخته اند قسم اول التفات مشهور که مذکور شد
قسم دوم بر جمع از ماضی یا مستقبل یا ماضی و مستقبل اول معنی بصیغه ماضی مذکور شد
باشد و معنی دیگر را که بعد از او ذکر کرده میشود و در چند ظاهر آن باشد که آن نیز بصیغه
ماضی او را بداند اما از آن بر جمع کننده و بطریق ام از آن بنا بر نکته قسم سوم اخبار است
بصیغه مستقبل از معنی ماضی یا عکس آن و در قسم دوم عکس را اعتبار کرده
و سبب ظاهر آنست که در کلام فصحا نیافته و در مطول مذکور است که التفات
را بدو معنی دیگر اطلاق میکنند معنی اول آنست که در عقب کلام جمله که مستقبل
باشد و مناسب آن کلام باشد و معنی و بوی تعلق داشته باشد و او در
بطریق مثل یاد عیایا مانند آنها چنانکه بیت زمان عیشش و وقت کامرانی
چو آنی باشد افسوس از جو این و چنانکه لب ساقی یک خنده ز زندان
بر صد دل اهل باد خندان و چنانکه چشمش بمن نیقندم سو دوم در آن
ایچو اینفتد آن مست شوخ مر سو و شمس قیس التفات را باین معنی تفسیر
کرده و در ششید اول بان معنی که سابقا مذکور شد تعریف کرده و آخ گفته
که بعضی گفته اند که التفات آن باشد که در پراشاه معنی تمام بگوید پس

م بر عقب بوجه مثل با بوجه عیای بوجه دیگر بدان معنی تمام کرده التفات کند
اما بوجه لفظه اما بکلیت و این تعریف نزدیک است با آنچه از مطلق مقول استند
و تفاوت اینست که آنچه شتر ط کرده که آنچه در عقب بوجه مثل یا غیر آن مذکور
شود جمله مستقله باشد و در مطلق لازم داشته و شرای عم التفات را بیان
معنی اعتبار کرده اند و معنی دوم که در مطلق آورده است که متکلم معنی ذکر
کنند و تو می کنی چیزی در خاطر سامع خلیجان میکند پس کلامی بیار که آن جان
و در غده را زایل گرداند بعد از آن بوجه بمقتضی و خود کند چنانکه **پیت**
هر یکبارگی از در بران تا بر کم در را و گزینش خود جان فتح کنی این شکل را
پوشیدر مانند کاین جمله که تا بر کم در از برای دفع این غده است که متکلم
تو می کردی که خاطر سامع رسیدر باشد که محب چگونه خواهد که محب او را یکبارگی
از خود براند و در مطلق آورده که التفات ما خود است از التفات انسان
از همین به شمال از شمال یعنی کلمتین او از جانبی بجانبی و این اشارت
بوجه تسمیه التفات نظر بان معنی که در اول کلام مذکور شد چه تغییر کلام از اسلوبی
بأسلوبی مشابه است بالتفات انسان از جانبی بجانبی و بوجه تسمیه نظر بدو معنی
اخیر اینست که التفات در لغت و آنکه استین است و متکلم وقتی که در عقب

مسئله

معنی مقصود معنی دیگر می آید که با نسبت و تعلق دارد یا آنکه چیزی می آید
که وضع غده میکند از وی بان معنی التفات و نظر میکند **مسئله** **پیت**
و نوع است نوع اول که متکلم بگوید یا مخاطب که از وی کلامی صادر شده باشد
چیزی که چشم نداشته باشد مخاطب آن از مقابل کلام خود و این گفتن متکلم
بسیب آن باشد که محل کلام مخاطب را بر خلاف مراد وی از برای تفسیر بر آنکه
خلاف مراد وی اولی و نسبت است بقصد اراده چنانکه **پیت**
گفتا بقم حسنه بر پیش پای دار گفتن بدار و با تحسیر ایم هزار بار
و چنانکه **پیت** بر در جانی قیوم دید و ز چاکت رو گفتش مشت جان دارم بر جان
نوع دوم آنکه بگوید در جواب سئالی چیزی که سئالی از آن سوال کرده باشد بعب
آنکه تفریق کند سوال سئالی را بمنزله آنچه آن از برای تفسیر وی بر آنکه آن غیر اولی
و نسبت است حال وی در سوال بسبب قصور فهم او یا آنکه آن غیر او را مهم است
که بداند نه آنچه او قصد کرده پس این نیز بر دو قسم باشد اما قسم اول چنانکه
خواهد گفتا باده چون نشسته پیشی چ است گفتش تا یکدم از غمهای دنیا و از سوز
چون سبب حکمت آنکه باده چه عقل و هوشش می رود در خور فهم خود هر چه
داده شد با آنچه مناسب حال او است که آن نماید هوشش است و اما قسم ثانی چنانکه

پست پرسید عموالی زمین او را ده دغارا گفت که میار از دل خلق و خدا را
در جواب اشارت بانکه او را مهم اینست که بدانند که ترک از اخلق می باید کرد
و استن اولاد و عا او را مهم نیست و با وجود آن صفت این او را بجاری نمی آید
و فایده نمی دهد و این صفت را صاحب مقام و صاحب تخلص از محضات
ذاتیه داشته اند و نامی نکرده اند و شعرای مجسم نیز در صنایع شمرده اند اما
صاحب تبیان از محضات عظیمه داشته و معنی اسلوب در لغت گفته است
و چون این گفته کلام مشتمل بود بر حرکت بود اسطرکه مشکلم آن میگوید که لایق
و مناسب مخاطب است فی نفس الامر چه چند بحکام نظام مخالف مقتضای کلیت
که مخاطب گفته این صفت را اسلوب گلین نام کرد نظیر بین صفت باضافت
قول بالموجب نیز بود و در نوع است نوع اول آنکه صفتی واقع در کلام شخصی
کنیت از چیزی که آن چیز را حکمی ثابت کرده باشد تا آن صفت را اثبات کنی از برای
غیر آن چیز و توضیح کنی بانکه آن حکم مذکور این غیر را اثبات است یا منفی است از
وی چنانکه **قصه** رقیب گفت کسی را که هیچ کاری نیست
بگوی یار نیاید که موجب عار است شنید چه حکم است این سخن را آن نمود
که هر که این سبب بانی گفته است بچار است نوع دوم آنکه عمل کنی لفظی را

قول بالموجب

که در کلام عملی گفته شده باشد بخلاف م اول و شعرای که لفظ احتمال آن داشته باشد
و عمل کردن باین طریق باشد که ذکر کنی متعلق آن لفظ را چنانکه **پست**
گفتاریت اینجا میاید که خواه از یقین گفتیم که خواصی از یقین هم خود بر زمین
و این نوع قریب است نوع اول اسلوب حکم و توفیق میان م در این است که لازم
نیست در آن نوع که عمل کلام بر خلاف م را در ذکر متعلق باشد و اینجا لازم است
و نکته در آن نوع لازم است که تفسیر باشد بر آنکه خلاف م را اولی است بقصد و اینجا لازم
نیست که نکته آن باشد این صفت را نیز شعرای مجسم در صنایع شمرده اند **سوال**
و جواب و این را نصیحتی است **ب م اجمعه** نیز میگویند و این بر نوع است نوع اول
آنکه سوال و جواب در کلام یک کس باشد مثل آنکه در شعری یک شخص سوال باشد
و دیگری جواب یا آنکه یک پست سوال باشد و دیگری جواب اما طریق اولی چنانکه
رباعی گفتیم که دل از برای جوت پریش است گفتا که بلا عجب بجای غمیش است
گفتم که بجان غمت عجب کاری کرد گفتا که منور کار را در پریش است
و اما طریق دوم چنانکه **قطعه** پرسیدم از نقاره که فریاد های تو
با من بگوی شام و چه که در کس است گفتا چه پریش است نمیدانی این قدر
فریاد من ز دست نقاره چرت و این نوع اول پیش نصیحتی است و سوالی

سوال و جواب

عجم معتبر است و کما شوی عجم از اول قصیده تا آخر این صفت را رعایت
میکند نوع دوم آنکه سوال جواب در کلام دو کس واقع شود چنانکه در وقتیکه
این کینه را از مدعی عظیم شده بود و از شهر بخت طارت موافقه اشغال نموده
و از یاران چشم داشت پرشش بود و بچکس نیاید بعد از مدتی یکی
از یاران یک بیت نوشته فرستاد و آن اینست **بیت**
خاطر مشوش است چه چشم تو بنوا پیغام در که هیچ زحمت امید شد
این کینه در جواب این بیت را نوشت **بیت** چشم که شسته بود ز درد زانق من
بر راه اشظار تو آف سفید شد و این نوع در میان شرایع آنوقت
و داخل این صفت نمیدانم و در کلام لغت را در کون است و بلیکه بیدار
الکلام یعنی زد کرد سخن را بروی وجه تشبیه نظام است **ابواب** صاحب بیان
گفته که آنست که متکلم اشراج کند معنی را که کسی بروی سبقت نم گفته باشد
در آن معنی و این برهه است قسم اول آنست که اشراج آن معنی در وقت
حدوث امری باشد مثل آنکه این فقیر را در بدایت حال که به اراکطه مراد بود
بوده واقع شده و شرح آن اینست که مایه ای تعلیق بود و او با اتمت خون رفته
حضرت پادشاه اسلام یکی از امرا فرمود که آنرا بخص کند و آن امیر باین

ابداع

فقیر را اوت تمام داشت بنده پیشتر مجلس اور قلم نداشتا یک که آن جو از امدادی
توانم کردی چون آن جو از امداد است و کردن بسته پیش آن امیر آوردند بنده را طاعت
نماند و گریه زور کرد و او بندان خون فغان بر آوردند که این سینه عاشق است
و میخواهد که حیات کند ازین سخن آن جو از او بنده را انفعالی کل رسیده اما
حضرت خداوند راست آورد که در بدو بهر این بیت را کفتم **بیت**
مینه ارید ای یاران که من از غمش کربانم **بیت** دیدم میخو اهرم غبار فتنه بنام
امل مجلس همه از جا زدند و امیر مجلس هر دو دست بر او بسته کرد و گفت قبول
کردم که این همه را بچکس در آنم و فی الواقع تقصیر نکرد و سعی فرمود که بصلح
از هم گذشت و این اثر نظر پاک بود قسم دوم آنست که اشراج معنی در
وقت حدوث امری نباشد بلکه تنها در وقت نیال و تفکر خود معنی خاص پیدا
کند چنانکه **بیت** نکردم من روزی که چیزی بیت در دستم
کسی جز سایه آن هم پای او بر پای خود بسته و اکثر آیات این غزل هم ازین قبلی **غزل**
اگر آرم بلف جامی ز دور چرخ چون لاله بود باغون دل دروی حکم بر کاله بر کاله
نباشد خال بر لعل تیان ای جان که اینتا زار گرفت از تاب خشارت تب تب که بخاله
شد از تیر جفایت در تم سوراخها چون فی از آن باشد چون فی جان سوز از دست تو عالم

مه من خیزد و پیر و من چون با بیکیم
 بی باران شودم که پدید آید
 عطا کی شود حاصل بری از غل ابریم
 کز آه سرد می بارد بگر چشم من زاله
 و رشید و طاق گفته که این صفت الارباب بیان چنین شرح کرده اند که معانی
 بدیع باشد با الفاظ بظنم داده از تکلف و تشبیه نگاه داشته و گفته
 من میگویم که این از جمله صنعتهاست بلکه خود سخن فضا و عقلا در نظم و شعر
 چنین می باید هر چه برین گونه نباشد سخن عوام بود و این را نشانید اما
 مثالی چند از آنچه قدما در کتب خویش آورده اند اینجا پاره تم نامند و از بود مثال
 رود کی که پید **شعر** می بکشتی تا آدمی مانند شجاع می برادی تا آدمی مانند
 و مثالی دیگر مصلحت گوید **شعر** بنده دستم که بر روز فراق
 از همه تن یادم بود بس و مثال دیگر عنصری گوید **شعر**
 تر آن شامی که اندر شرق و در غرب **شعر** جهود بگر و تر ساه و مسلمان
 میگویند در **سبج** و تحلیل **شعر** آهی عاقبت محمود کرد آن
 و ابداع در لغت چیزی نو آوردن است و وجه تسمیه نظام است **شعر** کلام است
 موزون که بطریق اشارت دلالت کند بر اسمی و وجهی که صاحب طبع سلیم
 از آن کلام بآن اسم اشتغال تو اندک و بشرط آنکه آن دلالت مقصود ناظم باشد

شعر

و این شرط را آنچه کرده شد که اگر کسی شوی گفته باشد و از آن ولایت بر اسمی قصد
 نکرده باشد و صاحب طبع سلیم از آنجا اسمی استخراج کند از آن عرف اهل
 این فن معنی نیاید و حضرت استاد ارشاد مقامی بجهت فرمای در
 رساله که باسم حضرت سلطنت شکاری مبدلت و نامی ابو الفارسی سلطان
 حسین ارباب در خان خلد آنه طکه و سلطان نوشته اند آورده اند که
 اشتر طزون درین تعریف بنا بر اصطلاح و اجتهاد را و اغلب است و الا و ای
 این اسلوب چنانکه در نظم شایع است در شعر نیز ممکن بل واقع است و مهارت
 نظر هر یک از دال که کلام موزون است و بدلولی که اسم است مراتب معنی
 است بحسب حال و نقصان آما بیان مراتب معنی نظر بدال موقوف است بر داشتن
 بعضی مقدمات که از کلام استاد این فن مرادنا شرف الدین علی زری طلب
 ترا بطریق انتخاب نقل کرده میشود بد آنکه چون معنی کلام موزون است سید
 می اندک از برای رعایت وزن و ملاحظه معنی شعری لفظ چند ایرادی باید
 کرد که مقصود بی آن حاصل است پس هر چه بظن معنی آید نظر بختیست
 معنایی یکی از دو طریق تو اند بود یا ضروری بود که باشد که اسمی ملاحظه
 آن حاصل شود یا نه چنان بود قسم اول را اصل میگویند و قسم دوم را

لواحق و اقیاج باصول با ابر برای تحصیل حرف اسم باشد که بجز ماده است یا
از برای رعایت ترتیب حرف که بشاید صورت و اول اصول مقومه میگویند
و دوم را اصول متممه و لواحق را می شنایند که با وجود استثنای مقصود
از این نوع تعلق و تاثیر می باشد نسبت با مقاصد معنایی و می شنایند که آن
هم بشاید این قسم را لواحق سالمه میگویند و قسم اول که با مقاصد معنایی
نسبتی دارد می شنایند که آن نسبت بر سیل موافقت و علامت باشد و می
شنایند که بر سیل مخالفت و منافرت باشد و قسم اول را از این دو قسم
لواحق محتمه میگویند و تصرف این لواحق در معنی یا بجا آوردن اصل است
در اناده اسم یا بمناسبت یا جهت معنایی بدون مساوت و
بهر تقدیری باید که این تصرف استثنائی باشد نه وجهی و اگر نه لفظ
از جمله اصول باشد نه از لواحق و قسم دوم که نسبت او با مقاصد معنایی
بر سیل مخالفت و منافرت باشد و بهر مناسبت است که معوم خلاف
مقصود باشد و این ایهام یا جهت است که مفهوم او معنی شوی منافی
تصرف معنایی است یا جهت آنکه با وجود آنکه او را هیچ فعل نباشد و
حیثیت معنایی سوق کلام مشعر باشد تا بگذارد او دخلت و برین تقدیر

می شنایند که در میان اصول که دلالت ایشان منتهیست واقع شود و می شنایند
که مقدم باشد یا مؤخر و آن لواحق را که ایهام آن جهت اول باشد مطلقا
و آنرا که ایهام آن جهت ثانی باشد در میان اصول واقع شوند لواحق
مشوشه میگویند و آنرا که ایهام آن جهت ثانی و مقدم باشد بر اصول
یا مؤخر لواحق موممه میگویند پس از حرف و کلمات هر چه در نظر معنیات انواع
یابد از شش قسم بیرون نیست ۱ اصول مقومه ۲ اصول متممه ۳ لواحق محتمه
۴ لواحق سالمه ۵ لواحق موممه ۶ لواحق مشوشه و چون این مقدمات
معلوم شد بدینکه یکی از اوصاف کامله معنای حیثیت و الی که الفاظ است
است که بر معنی الفاظ است از قبیل اصول باشد و معنی را در اناده اسم
و فعل ضروری باشد چنانکه در اسم شاه و شام بر دل است که او است زام بر
مست با رسم و در لغت سر باری و این طریق را تطبیق و طباق میگویند
و نزدیک است باین طریق آنکه در ای اصول یک کلمه باشد یا دو کلمه مستفوق از
لواحق که از آن دو عنصره بخیزد چنانکه در اسم حمام مانند در دلش از شک نشان
بر پیش ما که باشد زمانی و چنانکه در اسم او هم زمان از دانش برهن کرده و بار
نمانده از آن در دل مقرر و استناد این فن گفته که اگر آنرا از طباق

شمارند و قسم اول را تطبیق گویند و در نیت و اما آنکه لواط بسیار باشد
حال آنها با اصل کج وضع و وقوع در نظم از نوع بیرون نیت یا بر سبیل
بجاء نیت بی مخالفت یا بر سبیل مخالفت و نوع اول را چون عدم انقطاع
نظام اصول بنویسند از اولی است و معنی آنست که در معنی نیت و سلامت نظام
اصول را از انقطاع بغیر نیت میگویند و حال نیت بجهت مجاورت اصل
لواط از چهار وجه بیرون نیت و وجه اول آنکه یا اصول چیزی از لواط محسوس
باشد و بسبب چنانکه در اسم جامی مرکه باشد خاک راه که از خود در جهنم
گردد بی میل آفر نام او نشان لفظ آخر از لواط محسوس است
و معاشرت در تیره صورت و این جمله که نام او نشان هم از لواط محسوس است
و مناسبت با مطلق حیثیت معنایی و تفریق اصول را بلو لواط محسوس
پس ترشح میگویند و این نیز از احسان کمال است و وجه دوم آنکه با اصول
چیزی از لواط سالمه باشد چنانکه در اسم امام دل طلب کار رخ زیبا بود
تشنه آبی آب را جو پای بود و سلامت معمار از جمیع امور موسوم به تنبیح
و تهنیت میگویند و این سخن است مضمون در حال ندارد و وجه سوم
آنکه با اصول چیزی از لواط موسوم باشد چنانکه در اسم خواستگی

گردد باشد ترکش زبان نمی باید مرا سینه چاک که در خبر باشد شریک
این الفاظ که در خبر باشد شریک نیز از لواط موسوم است و این وجه چهارم چند
حسی و کمال ندارد و لیکن چون موسوم در میان اصول واقع نشد معنای نیت
معیوب نیت اما احقر از ازان اولی و احسن است و وجه چهارم آنکه با اصول
چیزی از لواط مشوش باشد که موسوم خلاف مقصود باشد سبب مناسبات
میان معنی شری و قصد معنایی چنانکه در اسم سیدی مراد صحبت اغیار رخ و غصه زود
شدم که غصه سر آید به پیش یار بود لفظ نبود از لواط شوش است
بجست آنکه قصد معنایی است که آنچه حاصل شد بعمل سابق به پیش یار
باشد و معنی نبود منافی آنست و این وجه موجب عیب و نقص است
و نوع دوم که وقوع لواط با اصول بر سبیل مخالفت باشد از سه وجه بیرون
نیت و وجه اول آنکه با اصول چیزی از لواط محسوس مخالط باشد و چنان
چنانکه در اسم متصل از اجاب بین که هم کشش است
بایلی تنهاست آخر بای بست لفظ تنها از لواط محسوس است که تعیین
الف اول میکند و ذکر او ضروری نیت و جایزه او معاشرت اصل تمام است
در تحصیل صورت الام و ازین قبیل است لفظ چای بست ازین است که مفید



تقریباً حرف آخر است که با است برالف اول که می آید تمام اشارت باوست و این
نیز از قبیل تشبیح است و درجه کمال دارد و وجه دوم آنکه با اصول چیزی
از لواحق سالمه مختلط باشند چنانکه در اسم **یعقوب** **یک**
بروی یا ربانی دیده رویش که نشانی است از شوق دل پدراشایی بر زمین
و این نیز از قبیل تشبیح و تلمیح است و مستحسن است آنانه در آن تمیز
که لواحق سالمه مجاز باشند و وجه سیم آنکه با اصول چیزی از لواحق شوشه
مختلط باشند چنانکه در اسم **جید** در جهان کسی درم دارد بگویند پیش زمین
که نماید روی دل چه در حضور طریقت لفظ که نماید روی دل از لواحق
مشهور است و این نیز تلمیح و نقصانست و بدانکه این وجه مختلط را
که بعضی از اصناف لواحق با بعضی دیگر منضم شود با اصول بحسب وضع
و قوع در نظر مجاز باشند یا مختلط علی حدی نامی کرده اند پس آنرا
بحیثیات راجع با مورد مذکور می باید داشت و بدانکه چنانچه میما از حقیقت
کثرت اعمال درجه کمال می باید چنانکه در وضع طباقی همین شد از حقیقت
قلت اعمال نیز کمال می باید که غیر الحکام ماقبل و دل و غایت قلت آنست
که اسم از یک جمله از جمله های پرت مستفاد شود و اگر آن جمله در مصراع اخیر



